شنیدن و دون خوردن و خواب نگاه داشتن و مانند اینها از آنکه نیرا و میگوید

قَبِلْتُ قرارك لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط اداء بیتی البنت المعینة والمبرام

فسخ وی جایز نیست و عقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است و ایقاع کلام لازم است مگر حبس غیر موقت و اعراض زیرا که ظهار و نذر و قسم و مانند اینها اگرچه فسخ میشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره و مانند آن و یکفر ایجاب و قبول الفاظ مباشر شود و عربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان قسمیکه ترجمه صیغه عربی جایز است مگر در انهائیکه تصریح می نمایم بعدم جواز و چونکه مجموع عقود و ایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب و خاتمه مرتب ساختیم باب اول

در عقود لازمه است که هفده است اول عقد ذمه و جزیه است

که در کتاب جهاد که اخر عبادات است ذکر فرموده اند و چون عبادات بر معاملات مقدم است از اینجهة مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی است معین که یهود و نصاری و مجوس بر امام علیه السلام یا نایب امام ع رد می کنند که در دار الاسلام ساکن شوند و در امان باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید اقررتک علی ما انت علیه الی سنه بشرط تادیتک الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم ترا بر آن طریقه که داری تا یکسال بشرط اینکه بمارد نمائی جزیه معینه را که یکنوم ما اشرفی هیچده نخود باشد و اینکه کردن نکشی جمیع احکام اسلام را که از برای اهل ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن و قمار باختن و ساز زدن و شنیدن و دوزخوردن و خوک نگاه داشتن و مانند اینها از تو نکنی پس او میگوید قبلت اقرارک لی علی ما انا علیه الی سنه بشرط تادیتی الیک الجزیة المعینة والتزام

باب اول

احکام الاسلام یعنی قبول کردم واگذاشتن مرا بر طریقه خود تا بر یکسال بشرط اداء
مر بشما یکنوماه اشرفی مجدّه نجودی را مثلاً وملتزم شدم احکام اسلام را و بر امیر اکر ابی
اهل ذمّه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشاء نماید همینکه این
صیغه را خواند جان ومال وعیال وی در امان می شوند که اگر احدی با ایشان
اذیت کند فعل حرام کرده است و اگر بر زن یا مال وی خیانت کند اثم و بر مجتهد واجبست
که اذیت کننده کان را تعزیر نماید واگر کفار بر سر ایشان هجوم بیاورند بر سلطان
عادل واجبست که لشکر بفرستد وایشان را دفع نماید همچنانکه از مسلمین دفع
می نماید وجزیه حدّ معینی ندارد بلکه بفراخور حال فقیر و غنی میتوان کم و زیاد کرد
وانکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر سالی دوازده درهم و بر متوسط
بیست و چهار درهم و بر غنی چهل وهشت درهم جزیه می بست بجهت مصلحت آن
زمان بود اگرچه احوط انست که از این بیشتر در این زمانها نیز نستانند زیرا که شیعه
می باید در اقوال وافعال تابع امام خود باشند وجایز است در ضمن صیغه
شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین را اهل ذمّه را نیز نمایند و در جنگها اسب
واسلحه بدهند اما باید عدد مهمانها و روزها مهمانی و جنگها و اسب در ضمن
صیغه تعیین شود و در میان مردم مشهور شده است که زمان جزیه دادن اهل ذمّه
تمام شده و باید در فلان سال تمام میشود شهرت کاذب است تا صاحب الزمان
عجّل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند باید مرسای مجتهد

صیغه

صیغه ذمّه بخوانند وهمین که نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان کفته
میشود واین صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مگر بتراضی جانبین و تخلف از وی
حرام است مگر جزیه هر قدر باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر ایشان حرام است
دویم صیغه امان و همین است واین صیغه از برای کفار حربی
است که غیر یهودی و نصاری و مجوس است پس از برای غیر این طایفه از کفار
جزیه نیست بلکه باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اگر امام زمان
مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد یا
وانست طایفه نیز اگر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال وعیال ایشان
هدر میشود وایشان را نیز امان می توان داد و صیغه امان اینست که امام یا نایب او
بفرمایند امنتک ستة من القتال والنهب و سایر انواع الاذی یعنی امان دادم
ترا یکسال از جنگ و جدال و غارت و سایر اذیتها وانکافر میگوید قبلت الامان سنة
من القتال والنهب و سایر انواع الاذی یعنی قبول کردم امان را یکسال از جنگ و
جدال و غارت و سایر اذیتها واین صیغه از جانب امام علیه السلام لازم الوفا است
واز جانب کافر جایز است که می تواند بر هم زند و قتال نماید ولکن مادامی که بر هم نزده است
مال وجان وعیال وی در امان است که اگر احدی بر او اذیت نماید آثم است و در
این صیغه لفظ شرط نیست بلکه اشاره و کنایه و مانند اینها که مفید قطع بمراد باشد
نیز جایز است بلکه در صورتی که با مظنّه نیز جایز باشد از برای غیر امام و نایب امام

باب اول

نیز امان دادن کفار حربی جایز است لکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچک و با اهل بادیه که چند خیمه اشباشند ده نفر و مانند اینهارا و باید کسر از یکسال باشد اما امام هر قسم مصلحت بداند امان می تواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه و رعیت می تواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بیایند بتجارت و سیاحت بیایند و تا با وقتیکه اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است پس کفار را که پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذا ایشان بهیچ وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است و شبه امان انست که بروی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که رفتار نیک با او خواهند کرد و یا کار کند مثل سفیری بکمان اینکه از قدیم تا بحال احدی سفیر را اذیت نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر و مکاری و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان را اذیت نمیکنند باین کمان بدار الاسلام بیایند پس اذیت ایشان حرام و جان و عیال و مال ایشان محفوظ خواهد بود تا مراجعت بوطن خود نمایند و عکس وی نیز چنین است یعنی اگر با امان کفار و یا شبه امان مسلمانی داخل دار الحرب شود بر آن مسلمان حرام است جمیع امور محترمه ایشان از جان و مال و عیال حتی خمور و خنازیر ایشان را نیز نمیتواند ضایع نماید و بسیاری از مردم از مردم و مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهودیها و غلامان و سایر کفار را که باذن پادشاه اسلام آمده اند یا ساکن شده اند اذیت میکنند کفار بسیار اذیت

میروند

وقف

میروند خیانت بر ایشان مینمایند و گاه هست که از اموال ایشان نیز سرقت می نمایند بلی اهل ارتداد در داخل بلاد اسلام احترامی نیست نه امان میتوان داد و نه اعانت می توان کرد بلکه واجب است که اعانت مجتهد جامع الشرایط نمایند تا ایشان را بکشند اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید و اگر مرتد فطریه و مرتد ملیه باشند و اما اهل سنت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلام هستند بلی دفاع ایشان واجب است اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند مثل طایفه ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع و قتال اموال ایشان بدست عسکر اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل بیت علیهم السلام را دارند هستند همگی مال امام است همچنانکه هرچه در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام علیه السلام یا نایب وی با زور و جنگ نیز چنین است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و آن مجتهد اگر صلاح بداند بایشان بر گرداند که باعث شوق عسکر اسلام بر دفاع از طاغیان بوده باشد و اگر معلوم نباشد که مجسمه و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را می شنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمی کنند بلکه هرچه بدست ایشان می افتد می آورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع می نمایند پس علاج وی با مجتهد است بدون اذن وی تصرف در آنها حرام است زیرا که مجتهد می تواند بقسمیکه مشروع باشد آنها را حلال نماید

سیم از عقود لازمه بیع است

بدانکه بیع بر هشت قسم است زیرا که بیع را نسبت باجل که ملاحظه مینمائیم چهار

قسم حاصل میشود زیرا که ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی نقد یا نه
بیع نقد میگویند و یا هر دو مؤجل هستند با جل لازم سابق بر عقد بیع
کالی بکالی میگویند و یا مثمن حالست و ثمن مؤجل از این بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست
از این بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع چهار قسم میشود و نسبت برأس المال
که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل باید فهمید زیرا که یا اعلام برأس المال نمیشود
از این مساومه میگویند و این افضل بیعها است و یا اعلام می نمایند و همینکه اعلام
نمود یا با شرط زیاده میفروشد از این مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد
مواضعه خوانند و یا بمساوی میفروشد از این تولیه میگویند پس صیغه اینها را در دو
فصل بیان می نمائیم فصل اول در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل میشود
اول بیع نقد است که مدتی در وی نیست و صیغه وی اینست که بایع
میگوید بعتک هذا المتاع المعین بهذا المبلغ المعین یعنی فروختم بتو این
متاع معین را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بگوید قبلت منک هذا المتاع
المعین بهذا العوض المعین یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اگر بعوض قبلت اشتریت منک تا باخر بگوید جایز است بلکه بهتر است
و باید دانست که هر دو مبیع که قریه باشند و یا دکان و کاروانسرا و مانند آنها
و طلا و نقره و میشوند که متغایر باشند مثل اینکه هزار تومان پول را
بفروشد بقرینه معینه و بگوید فروختم بتو این پول معین را باین

و سایر اجزاء صیغه را بفهمند قصد انشا بکنند فرق در میان بیع و سایر
شرعیه بگذارند و فرق باین قسم میشود که بیع متعلق باعیان میشود نه بمنافع
یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد فرش
را بسکنای ده ساله کاروانسرائی یا عمارتی و یا اجرت ده سال یکشخصی و مانند آن
یعنی سکنی و منفعت آن قوت بودن روی معتبر است و ثمن و مثمن هر دو رکن است پس بسبب
تعلق گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میان آنها و بسبب کسب از مصالحه و هبه
و مانند آنها فرق می یابد بسبب اینکه عوضین در کار هستند از نکاح فرق می یابد
بلکه از صلح و هبه و مانند آنها نیز از این جهت فرق می یابد و معنی انشا ایجاد مضمون
معنی صیغه است در حین تلفظ باین صیغه که زمان داخل وی نباشد که اگر زمان
داخل وی باشد باطلست یعنی وقتیکه می گوید بعت قصد کند که مضمون
بعت را که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد کردم و همچنین است در سایر
عقود نه اینکه قصد کند که پیشتر فروختم یا بعد از این میفروشم و یا حالا می
فروشم و فرق انشاء با زمان حال اینست که در حال خبر میدهد که حالا میفروشم
باز دوباره احتیاج میشود که بگوید فروختم مثل اینکه شخصی میگوید حالا نماز میخوانم
و بعد از آن نماز را شروع میشماید و اما انشاء از اینست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد
قصد کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین
معینه را بطوری که نه مسامحه مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع مشتری

باب اول

متعدی میشود بلفظ علی پس بعتك در تقدیر بعت علیك است و یا با لفظ به علی نیز جایز است مایه اشکال است اگرچه جواز اقویست و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و هم چنین است استفهام هم چنانکه در میان عوام الناس متعارفست که میگویند فلان مال را بمن فروختی و میگوید بلی پس با این بیع متحقق نمیشود و هم چنین است اگر مشتری بگوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بگوید بلی فروختم مال را بتو بفلان مبلغ باز صحیح نیست بلی اگر بعد از گفتن بایع ان کلام را دو بار مشتری بگوید خریدم انمال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید اینچهار رکن در ایجاب ذکر بشود یا بنام بردن و یا با اشاره بلفظ هذا و مانند ان و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر ان نیست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد وی کافی است پس اگر بگوید خریدم اینمتاع را بفلان مبلغ و نگوید از تو باطل نمیشود و اما ضم ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قبلت پس در غایت اشکال است و اظهر بطلان است و اگر فضولی بفروشد و یا بخرد پس اگر از هر دو جانب فضولی است و رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب فضولی باشد یکر کن وی فضولی است دور نیست که ضمان هر دو صحیح باشد یعنی گذشته که ظاهر در این بود که مال خود را فروخته و مشتری نیز از برای خود خرید کافی است اما باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مال است بلکه همانکه میداند از خود نیست کافیست و قصد اینکه از دیگری است ضرور نیست بلکه این

مسئله

مسئله اجماعیه است نظر باینکه جمیع علمای امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرموده اند حال اینکه غاصب در ظاهر هرگز بزبان نمیاورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا اینمال از غیر است بلکه قصد میکند که از برای خود میفروشد و با میخرد خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در هر صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است بی شبهه بقصد مال خود می فروشد و میخرد و مع هذا علماء فرموده اند که داخل بیع فضولی است پس بیع را غیر شارع مقدس قایم مقام بیع مالك فرموده قهرا نه قصدا و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزل است که اگر مالکش امضا کرد اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت می کند قهقراء و از اول لازم می شود و مثمن با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع می شود و اگر امضاء نکرد مجموع بمالك اول بر میگردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولی جایز است پس اگر بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کردند لازم و الا باطل است اما تصرف در انها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایه یا وصایه و یا وکالة بفروشد یا ابتیاع نماید یا می کند بران صیغه این الفاظ را ولایةً عن ولدی الفلان بعتك هذا المال بهذا العوض و مشتری نیز بگوید اگر ولایه ابتیاع نماید ولایةً عن ولدی قبلت منك هذا المال بهذا العوض و در وصایه و وکالة نیز وصایةً عن فلان و وکالةً عن فلان بگوید اما صیغه بیع بشرط پس با این قسمست که بایع بگوید بعتك هذا المال المعیّن

۱۲

بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی فروختم بتو اینمال معین که فرموده ام یا غیر
باغیر اینها باشد که در صیغه بعوض هذا المال و را بگوید بر فلان عوض معین
که پول یا غیر آن باشد اسم او را ذکر کند بشرط معلوم که خیار فسخ مدت مثل ثمن باشد
تا به یکسال مثلاً و یا بشرط فروختن فلان ملک باشد باین بایع غیر اینها پس مشتری
فوراً بگوید قبلت منک هذا المال المعین بهذا العوض المعین علی الشرط المعلوم یعنی
قبول نمودم از تو اینمال معین را باین عوض معین بر شرط معلوم یعنی که در ایجاب مذکور
شد و دانسته شد که اشتریت در قبول بهتر است از قبلت و در کتاب شرح کبیر در امر
در امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتک هذا
المتاع و شرطت علیک صباغة یعنی هذا الثوب فروختم بتو اینمتاع را و شرط
کردم بر تو رنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را و این قسم
در نظر حقیر باطل است زیرا که شرط عطف میشود بر بعتک پس صیغه میشود علیحده
و لیکن حکم شرط آنست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نیست بلکه امری
شود مستقل و قسم دویم که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است باطل است مثل
و بیع دینی بدینی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر اجل
تا دین موجل دیگر رسیده باشد جایز است فروختن یکی به دیگری و صیغه بکالی اینست
که بعتک ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمت
نسیه تو پس مشتری گوید اشتریت ثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی

خریدیم

۱۳

خریدیم قیمت این نسیه را بقیمت آن نسیه که مال تو است یا بگوید بعتک
هذا الدین بذلک الدین و مشتری بگوید اشتریت هذا الدین بذلک الدین
و مانند اینها لکن همگی باطلست قسم سیم صیغه بیع سلم و سلف است و این دو لفظ
است که پیش رس نمودن ثمن است در ابتیاع متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل
صلحست که ایجاب هم از بایع میشود و هم از مشتری و لکن البته فرق هست که در
صلح ایجاب از هر طرف که صادر شود همان لفظ صلحت است و در اینجا اگر ایجاب از
مشتری صادر شود بلفظ سلم و سلف باید باشد و اگر از بایع صادر شود بلفظ
بیع باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع
باشد زیرا که معنی سلم پیش رس کردن است و در سلم مشتری ثمن را پیش رس می کند
و ثمن را بایع در آخر مدتی که مقرر می نمایند می خواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع
معقول نیست پس حمل می کند ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته اند باینکه
مجازاً استعمال نماید در بیع و اما صیغه سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اسلمت الیک
فی من من ... الی شهر یعنی لازم نمودم ... پیش تسلیم نمودن یک دینار را
بتو و منتقل ... دینار را ... فروختن تو یک من گندم ... عوض
او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فوراً بگوید قبلت ... دیناراً
فی من من ... معهود الی شهر یعنی قبول کردم لازم نمودن ترا بر خود پیش تسلیم
نمودن یک دینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را در فروختن من بتو یک من گندم

معهود اگر تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم باین قسم و باید هر دو طالب آنند که
مدت مزبوره مدت انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بسوی بایع زیرا
که مسئله خالی از خلاف نیست اگر چه اظهر در ثانی است بلکه از فضلا بعضی
در کتاب خود تصریح فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین
جریان صیغه است لکن رد کردن ثمن باید را اخر مدت معتبر باشد و از اینجهت اسلمت را
ترجمه نموده بانشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن و دین بشد
از مثمن زیرا که فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند اجل از برای تسلیم
مثمن است انتقال وی اگر گفته شود که ظاهر معنی اسلمت الیک اینست که مشتری رد کرده
ثمن است و هم چنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم اینست که عطا
کند مشتری مالی را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است
در جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عین خارجی همان حین رد کردن وی است
زیرا که رد کردن فعلی است از افعال جوارح ولی چه افعال معنان وجود او میشود قبل و بعد
در این مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون این معنی ممتنع بود لهذا
اقرب آنرا که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق
نشده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید اگر قبل از آن جدا شوند
بیع باطل میشود و در تسابیعها این معنی شرط نیست بعوض اسلمت الیک اسلفتک نیز میتوان
گفت و معنی وی همان است که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و قبول از مشتری

باشد

عقود زبده

باشد اینست که بایع بگوید بعتک منا من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی فروختم تو
یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار پس مشتری بگوید اشتریت منک منا من سمن
معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیکدینار و باید 15
فورا ثمن را بسوی بایع رد نماید تا قرینه که مراد از آن صیغه سلم بوده است بیع به
مدت زیرا که بیع بمدت باطل است هم چنانکه از عوام مکرر شنیده ایم که در
بیع بشرط فلانی گویند که فلان ملک را بفلان شخص فروختم تا یکسال بمیل
که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بیع بجمیع اقسامش مثل نکاح دائمی است که
مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم
صیغه نسیه است بر وزن فعیله و اخری و هو است لکن جایز است که قلب یا شده
یا را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن موجل است و مثمن
معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغه وی مثل صیغه نقدی است که ایجاب از
بایع و قبول از مشتری است مثل سلم پس بایع بگوید انسأتک هذا المتاع المعین
فی دینار الی شهر یعنی نسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس
مشتری فورا بگوید قبلت انسأتک هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع
معین کنند مثل جو و روغن و قریه و ماهوت و کرباس و پول نقد و مانند اینها
که قابل فروختن است ذکر کنند بعوض دینار ذکر کنند هر چیز را که ثمن قرار میگذارند

اگرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کند که
اجل مر بو اجل تسلیم ثمن است نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بعض نماشد صیغه حاصل
میشود و جایز است که با لفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ
بِدِينَارٍ إِلَى شَهْرٍ یعنی فروختم بتو اینمتاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری
فورا بگوید اِشْتَرَيْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ بِدِينَارٍ إِلَى شَهْرٍ یعنی خریدم از تو
این متاع معین بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه جایز است
که ثمن موجل یا نسیه است و این چهار قسم بیع بود بنسبت بتعجیل و تاجیل و اما چهار قسم دیگر
که بنسبت براس المال حاصل میشد ند پس **قول اول از انها مساومه است**
و معنی وی اینست که بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام
بیع است و صیغه این قسم همان صیغها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد
زیرا که در انها متعرض راس المال اصلا نشده بودیم **دویم مرابحه است**
اینست که بایع اخبار از راس المال می نماید با رضا مشتری ربحی بر او می افزاید و صیغه
وی اینست که بایع بگوید بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِي وَهُوَ دِرْهَمٌ وَرِبْحٍ وَهُوَ نِصْفُ
دِرْهَمٍ یعنی فروختم اینمتاع را بتو بسرمایه ام که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است
پس مشتری میگوید اِشْتَرَيْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِكَ وَهُوَ دِرْهَمٌ وَرِبْحٍ وَهُوَ نِصْفُ
دِرْهَمٍ یعنی خریدم از تو اینمتاع را بسرمایه تو که یکدرهم است با ربحی که نصف درهم است
سیم مواضعه و او اینست که بفروشد اینمتاع را بکمتر از راس المال و صیغه اش اینست که بایع بگوید

بعتك

بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِي وَهُوَ دِرْهَمٌ وَوَضِيعَةِ عُشْرِ دِرْهَمٍ یعنی فروختم اینمتاع را
بتو براس مالم که یکدرهم است با وضع کردن عشر درهم از برای تو پس مشتری فورا
بگوید اِشْتَرَيْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِكَ وَهُوَ دِرْهَمٌ وَوَضِيعَةِ عُشْرِ دِرْهَمٍ یعنی
خریدم از تو اینمتاع را براس مال تو که یکدرهم است با وضع کردن عشر درهم **قسم
چهارم تولیه است** و آن عبارتست از فروختن متاع براس المال بی زیاده و
نقصان و صیغه وی اینست که بایع بگوید وَلَّيْتُكَ هٰذَا الْعَقْدَ یعنی واگذاشتم
انعقاد بیعی را که ثمن واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید قَبِلْتُ التَّوْلِيَةَ یعنی قبول
کردم واگذاشتن تو این انعقاد بیع را و جایز است نیز با بعت و اشتریت بجا آورند پس بایع
بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِرَأْسِ مَالِي وَهُوَ دِرْهَمٌ یعنی فروختم بتو اینمتاع را براس مال خود
که یکدرهم است پس مشتری فورا بگوید اِشْتَرَيْتُهُ بِذٰلِكَ یعنی خریدم اینمتاع را ببدل
که راس مال تو است **چهارم از عقود لازمه عقد رهن است**
و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه بگذارد در نزد رب الدین که اگر
اخر موعد اگر دین دار دینش را ندهد رب الدین آن رهن را بفروشد و دین خود را بر
دارد و اگر زیاده ماند بمدیون رد کند و اگر کم آید بقیه را از مدیون مطالبه نماید و باید رهن
عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارات رهن نمیشود و صیغه رهن اینست
که مدیون بگوید اَرْهَنْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ عَلَى كَذَا یعنی وثیقه دادم بتو این
متاع را بازای دین تو که در ذمه من است پس رب الدین فورا بگوید

قَبِلْتُ رَهْنَ هٰذَا الْمَتَاعِ عَلیٰ کَذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن اینمتاع را بر دین
من و در این صیغه فصل شرط نیست مانند آنکه جایز است که راهن بگوید هذا المتاع
وَثیقَةٌ عِنْدَکَ عَلیٰ کَذا یعنی اینمتاع وثیقه است نزد تو بر فلان دین من نزد
مرتهن فورا بگوید قَبِلْتُ هٰذَا الْمَتاعَ وَثیقَةً عَلیٰ کَذا یعنی قبول کردم اینمتاع را
وثیقه بر آن دین معهود و اجماعست که عقد رهن لازم است از جانب راهن که باطل نمیتواند بکند
بی رضای مرتهن و جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن میتواند باطل کند رهن را زیرا که رهن برای مرتهن بوده نماید
زیرا که احسان محض است که دین خود را بی وثیقه رهن برادر مومن مجری کذاند پس چه
احتیاج است بقبول وی مثل ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن
از برادر مومن مکروه هست طلب این بیع بشرط نمودن رهن است مثل آنکه کرایه در وی نیست
و قبض رهن باذن شرط راهن صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند
برهم زند استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض وی باز
استرداد نماید پنجم از عقود لازمه ضمانت است و اصل وی خود
از ضمن است بجهت اینکه مالی را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه شخص
دیگر قرار میدهد پس در اصل باید محل او دین باشد نه عین پس ضمان عین مانند مبیع
مبیع یا ماخوذ بسوم و مانند آنها را چنانکه مذکور خواهد شد حلال و اصل است
و ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر کرد
از چهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند

عقود لازمه

بمضمون له و بگوید ضَمِنْتُ لَکَ مَا فی ذِمَّةِ زَیْدٍ مِنَ الدَّیْنِ یعنی متقبل نمودم از برای
تو بر تو آنچه در ذمه زید داری بذمه خودم پس فورا مضمون له بگوید قَبِلْتُ ضَمانَکَ لی
مَا فی ذِمَّةِ زَیْدٍ مِنَ الدَّیْنِ یعنی قبول نمودم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بذمه
خود و جماعتی از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته اند بلکه بمجرد
رضای مضمون له اکتفا نموده اند و این قول ضعیف است و همینکه صیغه تمام شد ذمه مضمون
عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول میشود بان دین و ضمان متبرع جایز است نه
حوالهٔ بر مثل حوالهٔ هر چنانکه خواهد آمد انشاء الله بلکه شناختن مضمون عنه نیز شرط نیست مگر
آنقدر یکه بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه را جاری نماید مثل اینکه شنید که
شخصی از متدینین مدیون است بمبلغ معتبر او اسمش عمرو است و در بلد عمرو
نام بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید و چون و مضمون عنه نیز شرط نیست
از موتی نیز ضمان جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس
ضمانت بجمیع در ذمه زید است مثلا کافی است و طریق استعلام با بینه عادله
اشد و اگر بینه نباشد مضمون له تفسیر کند بچیزی و ضامن تعیین بکند که در وی
میگوید قسم یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه اینقدر و با اینجنس نیست بعوض
ضَمِنْتُ تَقَبَّلْتُ وَ تَحَمَّلْتُ وَ تَکَفَّلْتُ نیز جایز است و بعضی از علما عَلیٰ لَکَ ما علی
عَلیٰ زَیْدٍ را جایز ندانسته اند بجهت اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید
انشخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانت است و صراحت

نیست و این قول اقوی است اینها ضمانت نباشند و اما ضمان نیست

که صحیح نیست مکر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها در سایر عقود مثل اجاره

و صلح و صداق در نکاح اکر عین باشد زیرا که ضمان نیست اینها در حقیقت ضمان عین نیست

بلکه ضمان حق المطالبه است و محل وی که ذمه است مثلا شخصی مال الغیر میفروشد

در واقع مال غیر است و نمیداند حق المطالبه از برای انغیر بر این شخص در واقع

پس شخصی که ضامن درک می شود حق المطالبه را از ذمه بایع بر ذمه خود نقل کرده

و باید اینست که مثال العین را ضامن درک نمی تواند کرد بلکه عوض و زیرا که مثل

در مثلی و قیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود و معنی درک تبعه است یعنی تباعه و

عین و کبرا که یعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اکر

درک مبیع شود میکوید بمشتری ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی

یعنی بر ذمه خود متقبل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میکوید قبلت

ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبولکردم انتقال غرامت این

مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد اکر مبیع مستحق للغیر برامد پس اکر

عین موجود است مشتری می برد و تسلط بر ضامن درک ندارد و اکر مفقود است

از ضامن درک مطالبه مینماید و ایا تسلط بر منافع دارد یا نه اشکال است

اظهر لا است زیرا که ضمان مال است نظر باینکه هنوز منافع را بایع

استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع زمان او است

و از اینجا ظاهر میشود که با مضمون عنه تصرف در عین نکند عقد ضمان درک اجنبی

صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و فرض اینست که ضمان

ضامن فرع ضمان او است علی الاظهر و مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جریان عقد

بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری مینمایند این صیغه در اجنبی ضرر ندارد

اما خود بایع پس او در اصل ضامن است و صیغه نیست و اکر ضامن درک ثمن باشد

پس رو می بایع میکند این صیغه را بجای مینماید او نیز قبول می کند بعوض مبیع

ثمن و بعوض بایع مشتری میکوید اکر ضامن هر دو باشد وی به هر دو کرد اسم مبیع

و ثمن هر دو را میبرد و جایز است که ضمان درک را در عینی قرار دهند مثل منافع و زمین

و مانند اینها پس ضامن درک بکوید ضمنت لک درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن

البایع الفلانی و مشتری کوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع فی هذا المتاع عن

البایع الفلانی پس ان محل درک مثل رهن میشود کما انکه نمیتواند او را بفروشد

و اکر بمیرد وارثانش نیز نمیتوانند بفروشند بلکه انتفاع از وی میبرند و خود محبوس است

تا زمانیکه مضمون له اذن دهد که بفروشند باید آنست که ضمانت در دین باشد

و چه درک مبیع را نمیخواهند زیرا که تابع از دین سابق و بیع مذکور است و مدت

نیز تابع مدت انها است بلی اکر مدت قرار دهند بعد از مدت ان عین فک میشود

از درک و نیز باید دانست که در ضمن هر عقدی که ضمان از برای او است شرط ضمان

درک نمیتوان کرد زیرا که اکر عوضین در انعقاد ملک بایع و مشتری بوده است

ضمان در اینجا لغو است و اگر ملك غیر بوده است عقد باطلست و ضمان در ضمن آن باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند و بعد از آنکه شرط کردند باید صیغهٔ ضمان درك را بخوانند و بهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمیشود و این قسم ضمانت بایع از برای مشتری و مشتری از برای بایع بعهدهٔ

ششم از عقود لازمه حواله است

و محیل وی نیز دین است تعیین بری وی با ضمانت در نزد بعضی از فقها اینست که ضمان بری صحیح و محال علیه بودن بری صحیح نیست و در نزد مشهور که محال علیه بودن بری را جایز میدانند و حق نیز همین اینست که ضمان تعهد مالیست که در ذمهٔ غیر است چه بداند و چه نداند و حواله نقل کردن مالیست از ذمه بذمهٔ دیگری پس رضای سه نفر در حواله شرط است محیل که مدیون است و محتال که صاحب دین است و محال علیه که غرامت کشنده است و مقتضای وی اینست که ارکان وی نیز سه باشد مثل ضمانت و لکن مشهور آنستکه ایجاب از محیل و قبول از محتال باید باشد قبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضای وی شرط است اگرچه بعد از رضای از صیغه یا قبل از وی باشد پس صیغهٔ حواله آنست که محیل بگوید بمحتال که احلتك علی ... بدینك الذی فی ذمتی یعنی حواله کردم ترا بر زید بان دینی که تو بر ذمهٔ من داری پس محتال فوراً بگوید قبلت احالتك ایاي علی زید بدینی الذی فی ذمتك یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بان دینی که بر ذمهٔ تو دارم و صیغهٔ که از کلام فقها فهمیده میشود اینست و لکن

این صیغه سه اشکال دارد اول آنست که منافات دارد با آنکه تعریف کرده اند حواله را بتحویل مالی از ذمه بذمهٔ دیگر زیرا که مقتضای وی آنست که مال مفعول به شود در او را نقل میکند از ذمه بذمهٔ دیگر و در این صیغه صاحب مال را مفعول به نموده اند و اشکال دویم آنست که در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر نقل مال دیگری داشته باشد اصالة و نه فضولة و مقتضای آنستکه بگوید احلت مالی الذی فی ذمة زید ایاك بدینك الذی فی ذمتی پس محتال بگوید قبلت احالتك مالك الذی فی ذمة زید ایای بدینی الذی فی ذمتك و اشکال سیم آنستکه در شریعت معهود نیست که رضای شخصی شرط باشد در عقد که نه ایجاب وی شرط باشد در انعقاد و نه قبول وی و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند لکن این دو اشکال دیگر را احقر فرموده ام پس احوط آنستکه هر دو صیغه را اگر نوشته بخوانند محال علیه با محتال هر دو فوراً قبول را بگویند والله العالم بحقایق احکامه و همینکه صیغهٔ حواله تمام شد محیل بری الذمه میشود اگرچه محتال او را ابراء نکند و قول جماعتی از فقها ما رضوان الله علیهم باینکه تا ابراء نکند او بری الذمه نمیشود ضعیفست

هفتم از عقود لازمه

کفالة است و از مثل ضمانت است لکن اینقدر فرق دارد که ضمانت تعهد مالیست و کفالة تعهد نفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمان که مکفول له بخواهد و محل کفالهٔ نفسی است که مدیون باشد و رب الدین حق خود را از وی مطالبه نماید یا قتل نفسی و جنایتی بکری بر شخصی وارد

کرده باشد که از وی مطالبهٔ قصاص و یا دیه نماید و هم چنین است برای اعیان مغصوبه

و مقبوضه بسوم و مانند اینها که کفالهٔ اینها نیز جایز است و لیکن در ضمان اینها

خلاف بود و اما در حد الله پس کفاله جایز نیست اجماعاً و در اینجا رضای کفیل

شرط است اجماعاً و رضای مکفول شرط نیست هم چنانکه در ضمان نیز چنین بود

لکن در اینجا اتفاق نفرموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط است یا کفایت رضای او

با ایجاب کفیل کافی است هم چنانکه در ضمان گفته بودند پس کفیل میگوید که کفلت لک

زیداً بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو زید را باینکه حاضر کنم

هر وقت که تو بخواهی که استیفای حق خود را از وی نمائی پس مکفول له بگوید قبلت کفالتک

لی زیداً بان تحضره لی متی شئت یعنی قبول کردم کفیل شدن ترا از برای من زید را

باینکه حاضر نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و مؤجل نیز جایز است

اینکه بگوید کفیل شدم تا یکماه مثلاً و هر گاه که صیغه تمام شد بر کفیل واجب میشود که

او را حاضر کند در وقت یا بفلان مکان احضار نماید بر کفیل اگر احضار نکند تا اینکه

در ذمهٔ او بود کفیل از خود بمکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است بعوض دیه بدهد

یعنی اگر مکفول له طلب نکرد مکفول را و فائده کند کفیل بری الذمه میشود از غرامت

مکفول له طلب نکرد مکفول را اما اینکه بدون تقصیری در حفظ آن کفیل فوت کرد

یا صاحب حق ساقط شد حقی که کفیل او بود یا نشد پس سقوط دین و هست

یا اینکه غیر اینست که یا احضار وی نماید یا غرامت بکشد حقیر اگر برا و است و هم

آنکه مثل موت است که کفاله باطل میشود و تسلیم است که واجب است مکفول له که

صبر نماید تا اینکه مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول وفات نمود کفاله

باطل است و الا فلا و این قول ظاهر است پس حکم کفالت که بر اینکه مدعی را از

دست بدر کند بقتل یا سایر جنایات از دست مجنی علیه که بر اینکه او را حاکم

شرع اجباری نماید که یا مدیون بیابانی را احضار نماید و یا دین یا دیه قتل و یا جنایت

دیگر را تسلیم مجنی علیه نماید چه بسیار مردم از اینمعنی غفلت دارند سعیها می

کنند که قاتلین و مدیونین را پیکر بازندانی نمایند که ضامن میشوند و در

قیامت صاحب حق مطالبه میکند و نیز بعد از مردن نقل بر دیون حلوله بر گر

میکنند کار را بر ورثه مشکل میکنند باید دانست که کفاله مکروه است و دور نیست

که ضمانت نیز مکروه باشد

هشتم از عقود لازمه مصالحه است

و صلح بکسر صاد نیز بمعنی اوست هر دو مصدر باب مفاعله هستند صلح

بضم صاد اسم همین مصدر است و بمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است و هم

مذکر و هم مؤنث و صلاح بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است

بر اصل معنی مصالحه رفع فساد است و باین مناسبت آشتی را نیز صلح میگویند

از اینجهت بعضی از علماء عامه صالحه بی نزاع را باطل دانسته اند بعضی از علماء ما

نیز اشکال کرده و نزاع را تعمیم داده است بنزاع واقع و متوقع نیز که ممکن است هر چیز نزاع

واقع شود و این نیز ضعیف است و حق آنست که احتیاج بتقدیر نزاع نیست مثل

٢٦ مصالحه است مسالمه و نحو مجرد هر دو لازم است پس اینها لازم هستند متعدی

وقول صاحب مغنی باینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است و از این جهت

جالسنك بمعنی هم نشین شدم ترا استعمال شده و ناد است و صحیح اینکه تعدیه

نیز بنابر این است که بمعنی هم نشین خو کردانیدم ترا باشد نه بمعنی هم نشین شدم ترا

وتقسیم اصل ثانی است بلی چونکه اجماعی اهامیه است که عقد مصالحه از عقود

نافله است پس باید معنی نقل به روا عتبار شود چونکه ...

واجاره و مانند اینها پس باید چیزی که مناسب معنی لغوی است صلح است در این انتقال

کردم مثلا در بیع باید قصد کرد که نقلکردیم این عین را بطوریکه ...

کردن و با اجاره باید قصد کرد که نقلکردم این منفعت را بطوریکه ...

و بار بع بودن و امثال در مصالحه باید قصد کرد که نقلکردم این عین را اگر مصالحه

واقع شود با منفعت را اگر بمنفعت واقع شود بطور گذشتن عفو و اغماض

است که مشهور شده است که در مصالحه ... لکن علما غبن را در وی

جاری میدانند بجهت اینکه عدل مرهم از بیع و اجاره و مانند اینها بصلح

برای گذشتن صلح که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله و در باقی جایز نیست

جمله از خیارات در وی نیست مثل خیار مجلس و خیار حیوان و خیار ثلاثة ایام ما ان ...

گذشتن کردن از قیمت عادله یا گذشت کردن از غبن و عیب و مانند اینها بلکه در این ...

سایر معاملات ... و قصد بیع بود ... پس اینها ... قرینه است

٢٧ اینکه قصد گذشت حقیقی و عفو واقعی بنمایند بلکه شبیه اینها قصد نمایند در

اینکه بسیار دقت در تعیین مساحت و حدود مقدار و مکان و زمان و غیر آن بنمایند و در

تشبیه اند لذا شباهت کافی است و این تطویل کلام بجهت آنستکه صحیح احکام است

و نیابت مناب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمان و کفالة و هبه

و ابراء و غیر اینها میشود و هم با عوض میشود و هم بی عوض پس باید معنی مناسب

اینها را یافت تا در همگی جاری شود پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین میگوید

صالحتك عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع بعوض

بعوض این مبلغ پس آنه یکری بگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی

قبولکردم گذشت نمودن ترا از این متاع با انتقال نمودن باین مبلغ و جایز است که قصد کنند

که منتقل نمودم بتو بطور گذشت از این متاع باین مبلغ و چونکه معنی نقل مراد در کل

باید قصد کرد و او منقول بیجا است که منعقد بمصالحه عنه ... لفظ عن نیز نشود

باین قسم که صالحتك هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقلکردم بتو این متاع را بطور گذشت

و عفو باین مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبولکردم

نقل کردن تو این متاع را به این مبلغ ... که ... قصد نماید که

همچنانکه در گذشت کردن دقت نمینمایند ... تعیین عوضین ...

دقت نکردم که صبر کنند مرا مثلا بوزن و کیل تو منتقل کردم ... را ...

... تو منتقل نمودم و مانند اینها اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن نقل کردم با عفو

ومانند اینها را نیز شامل شود همچنانکه تفصیلاً گذشت و چونکه بنای وی بر ترکِ منّت و عفو و اغماض است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول جایز است زیرا که در هر دو جانب قید بر تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح و متصالح در این صیغه با ابدال است هر یک که اول گفته مصالح است و آن دیگری متصالح و ضمیر کم اول مفید هذه مصالح عنه و ثانی مفید هذه مصالح به است و بدل عن علی و من نیز توان گفت چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل با کلمه دیگر جایز نیست و لکن اصل عن است که بمعنی مجاوزت است که بمعنی گذشتن است و علی نیز بمعنی عن است در این مقام اگرچه معنی حقیقی اظهار اخواستن نیز ممکن است بلکه اولی نیست که التجا در صیغه لازم نباید نظر باینکه اصل در عقود الفاظ حقیقه است و مجاز جایز نیست مگر بدلیلی از اجماع و غیره بجواز قائم شود همچنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد کند معنی چنین میشود که گذشتم همچنانکه میگوئید قلم کشیدم بر این حساب یا بر سر این متاع که اشاره باشد باینکه از دو دست داشتم و منتقل نمودم و در من قصد نماید که گذشتم و ابتدا گذشتن من از این متاع است و انتهای آن بعوض معین یعنی گذشتم از این متاع بسوی عوض و جایز است بعوض صلحناک سالمتک بگوید اما نقلتک الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت تفسیر بصالحتک فرموده اند اگر بعوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا یعنی گذشت کردم ترا از این متاع بنقل کردن تو بعوض این دیگری فوراً بگوید قبلت

المصالح عن هذا المتاع یعنی قبول کردم گذشتن ترا از این متاع من بجو انتقال الی عوض در اینوقت که بعوض شد شبیه ابراء و هبه میشود و اگر بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه می شود اما عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم است ۲۹ دویم از عقود لازمه اجاره است مثلثة الفاء یعنی هر سه حرکت همزه وی را خوانده اند و ماخوذ است از اجر که بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه مصدر اجر از باب فعل باشد چنانکه کاهی توهم میشود زیرا که مصدر وی ایجار است نه اجاره پس استعمال وی مخصوص خلاف استقراء عقود است زیرا که اکثر اینها مصدر است به اجماع عامه و خاصه و نیز شرع انور اجاره تعلق باغراض میکوید بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و عنوان نقل نمودن منفعت و صیغه اینها است بقلاء از شخص و انچه منعقد شده در میان مسلمین باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه و جوز قند و مانند اینها را باجاره در هر امر بسیک در دین اسلام هست و عوضین هر دو حرام است اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت و در دو تای اخیر تعیین شرط است بلکه معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی انچه که اجرت زیاد و کمی او تفاوت کند باید تعیین شود مثل بیع و بر صیغه اجاره ایجاب از صاحب منفعت و قبول از صاحب عوض و اولی را موجر و مکری و مکار و ثانی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید اجرتک هذه الدار سنة بالمبلغ المعلوم یعنی بیمانه ترا واگذار نمودم تو

۳۰ که یکسال استیفا منافع وی نمائی که ایمنافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس

مستاجر فورا بگوید قبلت الاجارة سنة بالمبلغ المعلوم یعنی قبول نمودم واگذا نمودن تو

اینعمارت را بمن که یکسال استیفا منافع وی را که منتقل بمن نمودی نمایم بمبلغ معلوم واگر قصد کنند

که منافع اینعمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم ومستاجر نیز قبول نماید محل

اشکال است زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است که ملکتک منفعة هذه

الدار شهرا بقصد اجاره صحیحست واما اجرتک منفعة هذه الدار الخ باطل است زیرا

که لفظ اجاره حقیقت است در اضافه بعین خلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود وهم بمنافع

بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی واز جماعت شافعیه بطلان اینست

وچون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی ملکتک منفعة هذه الدار بود لهذا اجاره

را بمعنی اول ترجمه نمودم که باطل نباشد وبعوض اجرتک اکریتک نیز جایز است

زیرا که آن نیز موضوعست از برای اضافه بعین واما اجرتک از فعل مجرد

پس اظهر جواز اوست همچنانکه در قرآن ان تاجرنی ثمانی حجج دلالة بران دارد ودر

صحاح نیز گفته است اجرت الرجل فهو ماجور ای یصیر اجیری **دویم از عقود**

مزارعه است وان معامله ایست بر زمین بزراعت کردن بحصه معینه

از نما انزمین پس سه رکن دارد مزارع که صاحب زمین است ومزارع که زراعت

کننده است که او زارع وعامل نیز میگویند وتعیین زمین که

قابل زراعت باشد یعنی اگر آبی است آب اشته باشد

مقصود اینست که اگر محتاج باشد

واکر

واکر دیمی است شود زنده ستنکی نباشد که حاصل نیاورد وتعیین مدتی ۳۱

بحیثیتی که احتمال زیاده ونقصان نداشته باشد مثل سال ویکماه ودو ماه

نه برسیدن زراعت ومانند آن وتعیین حصه مشاع مثل ثلث وربع وخمس از

برای عامل همچنانکه در کتاب وسیله غنیه از برای صاحب زمین که بازار برای عامل

وعامل مستحق عوض است برای عمل خود بلی حصه یکی که معین شد حصه دیگری نیز

معین میشود قهرا ولکن مدخول با نمیتواند پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه به

گویند چیزی بتو میدهم یا ترا راضی میکنم همچنانکه در میان عوام متعارفست

ویا اینکه فلان مبلغ بمن بده واین زمین را از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود

حصه ذکر بکنند ولکن نه بنحو اشاعه بلکه با کیل ووزن مثل اینکه بگوید زراعت نما

وده من از حاصل وی از تو باشد باز باطل خواهد بود وهمچنین است اگر شرط کند

که اول بذر را از میان بردارند بعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی وباقی از دیگری باشد

که این نیز باطلست وبعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید ازرعتک علی هذه الارض

سنة بخمس من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال

باینکه خمس حاصل از تو باشد پس فورا عامل بگوید قبلت المزارعة علی هذه الارض

سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال با آنکه

خمس حاصلش از من باشد وبعضی از علماء ما در قبول فعل را کافی دانسته اند وفرموده اند

که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود همچنانکه

لفظی نیست و این قول ضعیف است و همینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است که
هر بذر را که صلاح داند در آن زمین زرع نماید جایز است که در ضمن عقد شرط
کنند بذر معینی را مثل گندم و جو و مانند اینها و همچنین زمان را مثل اینکه در
ماهی بذر فعل آب بدهد و مانند اینها و همچنین جایز است شرط کنند در ضمن
همین عقد یا عقد دیگری مرغ و عمله و هیزم و بار آوردن بخانه صاحب زمین و مانند اینها
اما همه را باید بقسمی تعیین نمایند که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را بار بشمار تعیین نمایند که
بفلان قد و قامت باشد و همچنانکه رسم فرموده اند در رساله علیه و تفصیل
عمله را که بهار یا پاییز باشد و هیزم را از چه چوب و چند من باشد و بار را گندم
و نمک و کچ و امثال مانند اینها را و چند خروار و بچه قدر مسافت ببرند و اگر صیغه
بعربی یا ترجمه و یا بزبان خود شان نخوانند مزارعه فاسد می شود و هرچه ارباب
از ایشان می گیرد حرام و هرچه ایشان در زمین میکارند و یا می کنند از عبادات و غسل
و وضو و غیر اینها حرام و باطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که ماخوذ بمعامله
فاسد حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد هم چنانکه در ولایت خمسه مجموع حاصل
از او ست و ارباب حصه نمی رسد اجرت زمین باید از رعیت بگیرد و اجرت نیز پول است
گندم و جو و مانند اینها و اگر از ارباب است مجموع حاصل از او ست و رعیت
اجرت بذر کری خود را از ارباب مطالبه نماید هر گاه او را امر کرده باشد که
در این زمین عیبی نماید و اکثر اینها را علامه مرحوم در تذکره و میرزای قمی در رسالات

ومرحوم

مرحوم حاجی سید باقر اعلی الله مقامه در مسائل شتات خود و غیر ایشان در کتب
فرموده اند و لکن بعضی چنان خاطر مردم مغشوش شده است که در چنین عمل عظیم که
اکل و شرب و لباس و تمام ما یحتاج عموم ناس از او است چنان مسامحه و بی تقلید
واجب را عمل کرده اند که وحشت شنیدنش منعم است مع هذا از آن حاصل زراعت
و در عینی خود را مستطیع دانند بمکه میروند و حال آنکه بیشتر حاصل عین است خیرات
و مبرات دیگر مینمایند و صداق از برای زوجات خود قرار میدهند و غلام و کنیز
و دواب ابتیاع می نمایند لباس عبادت و حرف مهیا می نمایند و مساجد و مسا
و تعمیر و قصاب متبرکه می نمایند نمیدانند که فعل حرام می کنند و مسلمانانرا بحرام
می اندازند و بعضی از اهل علم بجهت عدم اطلاع از قواعد فقهیه گاهی تمحل مینمایند
باینکه این مزارعات معاطات از باب اباحت است و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه است
و گاهی باینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده است و سیره مسلمین بالاتر از اجماع
است و حال اینکه هر سه اینها بادنی تامل دفع میشود اما اول پس بجهت اینکه اباحه
نیز یا لفظی و یا فعلی میخواهد که دلالت بر وی نماید و تا بحال نشنیده ایم که
مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما را در ملک
و یا رعایا بمالک این قریه بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه کم نماء بذر است بلکه
نهایت امر است که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل کلام برضای می نمایم
و می گوئیم رضا هر دو بنحو لزوم است یعنی صاحب زمین چنان خود را مسلط بر زراعت

میدانند که اگر حیوانی از حیوانات رعیتی که مجموع بذر را از او ستانیده‌اند زراعت بخورد
از رعیت آن جریمه و اذیت مینمایند و میگوید که مال مرا و خود را ضایع کرده و اگر رعیت
چیزی از زراعت ببرد هم خودش خودش را دزد میداند و هم مالک زمین او را و اینها
دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت در ایشان هست نه رضا مطلق و قید که
رفت مقید نیز میرود و همین دلیل مقبوض بمعامله فاسده را اجماعاً حرام دانسته
اند و اما ثالثه پس بجهت اینکه در معاطاة باید جمیع شرایط صحت معامله باشد مگر
صیغه و مفروض اینست که مالک زمین با رعیت نه مدت زراعت را تعیین میکنند و نه میزان
و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بهمان قسم متعارف زراعت مینمایند و حصه که از قدیم متعارف بوده
می برند و سال بسال رعیت آنها را و ارباب رعیت را بخصوص نمی بینند و اگر سؤال شود که
کند در چند ماه و شلتوک را در چند ماه مراد بعمل نموده اند اصلاً نمی فهمند که چه
بگویند بلکه بعد از تفهیم یقیناً میگویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس بدانکه از آن
رو است نیز اگر که سیره مسلمین در صورتی ... که معاطاة موافق با اقوال فقها و اجماع ایشان
نمایند در اینمعنا جمیع فقهاء فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان
باطل و مقبوض بجهت وی حرام است بلکه در حقیقت این کلام منع از سیره مینماید
زیرا که علماء اعلام و صاحبان تقوی در هر زمان در هر زمان با رعایا خود مزارعه مینمایند و
یا بمصالحه و مانند آن حاصل را بر خود حلال می کنند بهمین قسم که حلال میشود و نظر
مقام در اینمعنا اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهت آنکه معاش جمیع مسلمین وابسته به

مزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مؤمنی که تمام مسائل آنرا طالب باشد از کتب مطوله مدارک
رجوع نماید حقیر نیز در نظام الفرائد که شرح است بر قواعد علامه مرحوم ببسط تمام
تألیف نموده‌ام **یازدهم از عقودی که در اینجا مذکور میشود مساقات است** و معنی آن سیراب
گردانیدن دو شخص است یکدیگر را و لکن در اینجا معامله شخصی است با دیگری بر اینکه
خدمت کند بنخل یا اشجار میوه دهنده از سیب و توت و به و انگور و زیتون و انجیر و
غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند اینها را که با و محسوب می شود یا درخت
توت را که میوه ندارد و لکن برگش مقصود است از برای دود ابریشم یا بید ... و بریدن
خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا آنکه چیده شود بحصه معینه از حاصل
آنها و در حقیقت قسمی است از باغبانی و چونکه در ولایت حجاز وطن رسول خدا صلی
علیه و آله نخل و اشجار را با دلو آب می دهند و انمشکل‌ترین خدمات اشجار بود
از اینجهت اسم معامله را از سقی مشتق کردند نه از سایر اعمال که از باب تسمیه
کل باسم عمده اجزاء است و شرط است در اینمعامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود
پس معامله که کاشتن درخت است و خدمت کردن بر آن تا حتی شبد و تبخیر را که
اصول ایشان ثبوت ندارد و بر اشجار غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها
و مثمره که بالفعل بار آور نشده است همگی از اینمعامله خارج است بلی خدمت کردن
آنها را با شرط در ضمن العقد لازم می توانکرد و باید درختها و آب و مدت معلوم باشد

خواه با عدد معین شود خواه
با مساحت زمین در چال
و ... لازم است قائل ...

باب اوّل

۳۶ درضمن العقد معین شود بقسمی که معظم غرض مرتفع شود هم چنانکه در مزارعه بود پس
صاحب باغ می گوید ساقیتک علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی آب دادن و تربیت
نمودن دادم این درختهارا بتو تا یکسال بخمس حاصل انها که از تو باشد پس عامل فورا
بگوید قبلت المساقاة علی هذه الاشجار الی سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم آب
دادن و تربیت نمودن این درختهارا تا یکسال بخمس حاصل انها که از برای من باشد و در این
احتیاج قبول فعلیرا قائل نشده اند علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و سلّمت
الیک واشتبا اینهارا بعوض ساقیتک جایز دانسته اند احوط ترک نمودن و عقد
را نیز تجویز فرموده اند و نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح عقدی است مستقل
عقدتک معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده و او قطعا جایز نیست زیرا
که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو که مساقات را که امر لغو
و یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد اول لغو است زیرا که ایجاب و قبول کردن
با تو ایجاب و قبول مساقات را مجاز است ان معنی مساقات و نه حقیقت و گره بستن با مجاز
از انشاء مساقات نمی تواند شد مجاز به هر دو معنی بسبب باطل است و گره بستن اشخاص را نکنت نیز
کفته و جوابش با توسط طالب علی نهایت قسم مذکور کفتم و برگشت از اعتماد خود
الهیجنا که گوئی نکاح خواهد کند و همچنین عقد مساقات تمام آنچه خدمت ما اند
هر عامل لازم می شود و آنچه مقدمات عمل است از دیوار ساختن و قنات کندن و شتر
اکبش ابتیاع نمودن و نهر را وزدن و مانند اینها با صاحب درخت است و آمّا معار

پس از مزارعه بعضی عامل است و در نزد اکثر ایشان و جمیع امامیه باطل است و حال اینکه بسیار
متداول است خصوصا در شهر قزوین در باغات کرم و آن اینست که زمین را بعهد
کسی دهد روی درخت و یا کرم بکارد و هر درختی که ریشه بست مشترک
باشد میان صاحب زمین و عامل پس اگر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصل
یکسر از عامل است اگر او آورده باشد و صاحب زمین مختار است که آنهارا بحال خود بگذارد
و اجرت زمین از او بگیرد و یا همه را بکند و قیمت نقصان آنهارا عامل بدهد نظر
باینکه از روی عامل با این عمل لازم است همچنانکه جماعتی از علما نیز فرموده اند
دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است و سبق بفتح سین و سکون
باء پیشی گرفتن بر دیگری است و سبق بفتح هر دو آن عوضی است که گذاشته میشود
از برای اینعمل و سبقت تشدید باء از باب تفعیل هم بمعنی آوردن این عوض است
که تا اهل اینعمل او را ببرد هم اخذ کردن و جمع نمودن از شخص کی سابق
العوض را پس از قبیل اسم ضدین است و رمایه بکسر راء انداختن است و لکن مراد
مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنگ و جراب و غیر اینها و اصل
تشریع این عمل از برای مهمات در جهاد است پس واجب کفایی است مثل جهاد و در سبق
دوازده چیز شرط است اول مسابق علیه است و هر جاندار نیست که در جهاد و در میدان
سوار شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس در اسب تازی و
حیوان دیگر را بدون سواری بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشود باطل است

ودر کاو اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که نادر از مردم اورا سوار میشوند
مسابقه بغیر اینها مثل دویدن ادمیان وپریدن مرغان وراندن کشتیها کشتی گرفتن وجلد
انداختن قوچ وخروس وشبر کاو وشکار فرستادن سگها ومرغان شکاری وسنگ
اینها صحیح نیست وایا حرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت است ولکن
ولکن عوض بی شبهه حرامست دویم تقدیر مسافت وابتدا انتها اگر چه با مشاهده باشد
وابتدا وانتها ان انچنان تعیین نمایند که عرف یعنی جهالت که منافات دارد بعوض نماید
باشد سیم تعیین عوض است که ریال است یا اشرفی ویا مس ویا گندم وجو ولباس
عین ودین واجل دین ووزن موزونات وذرع مذروعات وعد معدودات را
نیز تعیین نمایند لکن جایز است که عوض را هر دو بدهند ویا یکی ویا دیگری بدهد
ویا امام ع ویا مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله زکوة وخراج اراضی
المفتوح عنوة است بدهند چهارم عوض از برای سابق قرار
دهند یا از برای او ویا محلل یا از برای او ومحلل فقط ومحلل شخصی است که در میانه
متسابقین میافتد ومرکوب خود را میدواند که اگر پیشتر از اینها باخر مسافت رسید عوض
را که بایه حسب شرط بر دارد واگر از اینها پس تر رسید از عوض نمیدهد ولهذا محلل میگویند
بجهت انکه اگر او نباشد مسابقه قمار میشود زیرا که یکی از متسابقین میبرد ودیگری میبازد واما
محلل یا میبرد ونمی بازد بلکه مراد با متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند با
یکدیگر که مجموع عوض یا بعض معینی از ان از محلل باشد اگر سبقت بگیرد جایز است

والا فلا وجایز نیست شرط کنند که اگر عقب ماند مال بدهد پس با وجود او سبق
در میان سه نفر میشود که مجموع ایشان روی هم نه برنده ونه بازنده نیستند ولکن
این وجه تسمیه است مشهور است که در وجه تسمیه اطراد وانعکاس شرط نیست
پس صحیح است محلل نیز صحیح است قمار نیست بلی اگر عوض را برای اجنبی که محلل
نباشد قرار دهند باطل است وهمچنین است اگر برای کار خیر قرار دهند زیرا که
فایده این عمل تحریص مردم است بر تعلیم صنعت سواری وسبقت بر دشمن واین فایده
در اینصورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در اخر مسافت قرار دهند
نه در وسط ونه در هر جای میدان که باشد ششم تعیین مسابق علیه است پس
اگر ضعیفه برد واسب مطلق بخوانند باطلست هفتم تساوی ان دو حیوانست در
احتمال سبق ولحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد
کرد صیغه باطلست هشتم تساوی ان دو حیوانست در نوع پس فیل را با فیل و
شتر را با شتر مثلا مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطلست
وهمچنین است سایر حیوانات مذکوره واما تساوی در صنف نیز شرطست مثل اینکه
اسب عربی را با عربی وترکمنی را با ترکمنی ویابو را با یابو یکی مسابقه نمود اظهر عدم
اشتراط است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم در سر تیراندازی هر گاه شرط کنند
اگر یکی بیشتر تیر بدهد دیگری بعد از او باز قصد که ببینند یا ومیرسد یا
باطل است وباید اهل سبق بالغ وعاقل ورشید باشند پس سبق جایز نیست ...

٤٠ که صغاراند باطل است مگر اولیای ایشان هم بخواهند از مال ایشان زیرا که مسابقه از
ازمکاسبست و هر کسی که ولی غبطه صغیر را دریابد مال وی را در راه حق تواند صرف
نماید اما اگر جائزه سوار شدن ولی نداشته باشند بلکه آقایان ایشان صیغه خوانند
پس باطلست چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار فرمودن
صغیر حرام است مهم مسابقه جدی باشد که بیکفش اند حیوان یا سهولة آن را
طی نمایند پس اگر بانقطاع یعنی استراحت کردن حیوان بجهت نگه داشتن
آن باشد باطل خواهد بود یازدهم راکبان از اهل قتال باشند پس مسابقت زنان
باطل است دوازدهم شرط فاسدی مثل بیع شراب یا باختن قمار و زدن مومنی را
شرعی در ضمن وی نمایند والا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر معتبر نیست زیرا
که شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است و اگر چه صاحب شرط موجب
خیار فسخ نمیشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگر چه احوط بطلانست و احتمال
شروط بسیار دیگر علاوه بر این دوازده شرط میرود مثل اینکه نماما بقه (؟)
باشد شبهه نیست که این متعارفست در مرد و مال چون شان باشد هر دو مساوی باشند
در وزن و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن و راکبان مساوی باشند
در حذاقت و عدم وی و هم چنین است اشیا چیزها موجب تفاوت میشوند ولکن اظهر
عدم اشتراطست اگر چه احوطست و سنتی ایست که در آخر مسافت چوبی نصب
نمایند که سابق آن را بکند و بدست بگیرد تا معلوم شود و اما صیغه

پس

٤١ پس اجماعی است که معلق میشود مثل جعاله و در منجز اشکالست که مقصر از قدما
معلوم نیست ولکن اظهر جواز است بلکه اولی هم چنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده
نظر باینکه عقد لازم است و اصل در عقد لازم است منجز و بالفعل باشد بلکه
معلق و عوض موقوف است زیرا که معلق است که آنکه عوض میدهد بگوید بانکه عوض
میدهد من سبقنی فله هذا المبلغ المعین یعنی هر کس سبقت کند بمن پس از برای او
این مبلغ معین پس اند یکری بگوید قبلت المسابقة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول
کردم مسابقه را باین مبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه میتواند
که هر کس سبقت کند چگونه اند یکری قبول کند و حال آنکه شرط بی جزا
جزو میشود بلکه اتمام ارکان عقد که متسابقین و دابتین و مبدء و منتهی و
عوض باشند در معلق بسیار مشکل است بلکه باعتبار که موافق تنوع نیست
باشد ممکن نیست پس از این جهت منجز بهتر است پس آنکه عوض میدهد بگوید سابقتک
علی هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی مسابقه کردم با تو
باین دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین پس اند یکری بگوید قبلت المسابقة علی
هذین الفرسین فی هذه المسافة المعینة بهذا المبلغ المعین یعنی قبول کردم مسابقه
را باین دو اسب در این مسافت معینه باین مبلغ معین و گمان حقیر اینست که شهرت معلق
در کتب فقهیه بجهت اینست که جمع کثیری از عامه و شیخ طوسی رحمه الله از خاصه
مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهت قرار داد عقد

باب اول

جایز دانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله معلق است بانچه هنوز نشده عقد معلق با
در اینجا نیز ذکر کرده اند در این معامله تا عمل تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و
بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه نمیتوان کرد هم چنانکه در بیع و اجاره بمحض
تمام شدن صیغه مطالبه جایز بود و اگر محلل را شرط نمایند موجب بعد از مبلغ بگوید
علی ان یکون هذا الشخص مع فرسه هذا محللاً یعنی بر این شرط که این شخص معین با
اسبش محلل باشد پس اند یکری نیز بعد از مبلغ همین عبارت را بگوید و اگر عوض از
اجنبی باشد بگوید سابقتکما علی هذین الفرسین تا اخر پس ایند و نفر هر دو قبول
بنحویکه مذکور شد فوراً بگویند یعنی سابقت را بنصوص بمسابقت و داشتم شما
رامیشوم هم چنانکه در مسابقات یعنی سابقتک بجد متکردن در این اشجار و داشتم
ترا بود و اقسام بسیاری از برای این عقد هست بحسب تعلیق و زیادتی اهل
مسابقات از دو نفر و خلو از عوض و غیر اینها که از انچه مذکور شد دانسته میشود
و باید دانست که سبق بسبقت و دست سابقت بر دو دست دیگر اگر چه شانه
دیگری برا مقدم باشد و اما رمایه که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند
پس در لغت بمعنی مراهنات یعنی تیراندازی دو نفر است باهم دیگر اگر چه در اینمقام
باهمدیگر است بجانب نشانه و سبق نیز گفته شود ولکن مجاز است اگر چه در کتب فقها
بسیار استعمال شده است و اما در اصطلاح فقها پس عبارت است از عقدی که واقع
شود برای ازمودن دو نفر یا بیشتر خودشان را در انداختن الات قتال از تیر و خنجر و

قمه و کارد و نیزه و تفنگ و چوکان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن بدر
صحت این عقد چند چیز شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح را و سکون شین معجمه که بمعنی
رمی یعنی انداختن تیر است و چون تیراندازی بر دو قسم میشود یکی را محاطه بتشدید
طاء مولف گویند و او اینست که اموال از آن شخصی باشد که عدد وی نشانه را بیشتر
باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند و اما اگر یکی ده دفعه بزند
و دیگری یازده دفعه مال از ثانی میشود و در این قسم شبهه تعیین عدد شرط است
و دیگری مبادرت است و معنی وی اینست که هر یک زودتر نشانه را بزند مال از او باشد
و تعیین عدد در اینمحل خلاف است اظهر نیز اشتراط است دویم علم بعدد اصابت
یعنی چند تیر باید به نشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای اینها
اگر به نشانه برسد اگر چه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت
مثل اینکه بوسط نشانه بخورد یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم
نشانهای ایشان در عدد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر به نشانه
خورد پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح
نیست پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا بقدر یک کره و یا یک شبر و مانند
اینها و لکن باید بقسمی نباشد که غرض از مراهنات فوت شود مثل اینکه کوه
طور را نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مراهنات اینست که بقدر کار
حذاقت بهم رسانند تا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت

۲۴ بمانند موقوف نشانه با بمشاهده و باید داع هفتم تعیین مال بنحویکه معظم غرر مرتفع شود نباید تدقیق تمامی که در بیع شرط بود پس حال مراهانه و مسابقه حال صلح است که با ما علی منه باشد انرا نیز تعیین میشود هشتم مال از برای مصیب یعنی زننده قرار دهند نه مخطی که خطا نشر یع مراهانه نه هم جنس آلة رمی مساوی باشد مثل اینکه هر دو تیر باشد یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه تفنگ خاصی اگر هر باب نشانه اندازد مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که اگر تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند و عدم تعیین راکب در مسابقه تعیین راکب واجب نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود زیرا که در اینجا مقصود و دیدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است کلام در صیغه همان است که در مسابقه گذشت پس اولی آنست که آنکه ملتمس مراهانه است بگوید ناضلتک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی به تیر انداختن واداشتم نفس خود را با تو به برخوردن نه و تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین پس آن دیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول کردم تیر اندازی نمودن را با تو به برخوردن دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرة بگوید ناضلتک علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی تیر اندازی

عقود لازمه

واداشتم نفس خود را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین پس آن یکی بگوید قبلت المراماة علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی قبول کردم تیر انداختن با تو را به پیشی گرفتن در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراهانه بسیار است که در کتاب نظام الفرائد فی شرح القواعد نوشته ام

سیزدهم از عقود لازمه خلع است و لکن چون اکثر احکام آن مثل احکام طلاق و طلاق داخل ایقاعات است نه عقود لهذا آن نیز در ایقاعات مذکور میشود ۱۴

چهاردهم از عقود لازمه نکاح است بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود

مقام اول در نکاح دائم است و رکن وی دو تا است که زن است و شوهر پس مهر و دوام مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرطست که اگر در ضمن عقد ذکر شود لازم میشود و الا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که ظاهرا مترتب میشود اگرچه در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت بر دوام پس دو باره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه تضییق است یعنی اقتصار است بقدر متیقن و یقین نداریم که این تاکید عقد صحیح است با نبود و اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحویکه از جمیع مردمان ممتاز شوند با اسم بردن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلان

نیز کفایه می کند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بقسمیکه در صلح
کذشت تعیین نمایند مثلا اکر مصحف و قریه و غلام و کنیز و فرش و مشیمه را
در صداق می اندازند باید همکی معین شوند یا خود زوجین ببینند یا باید ببینند و وکیل ایشان
و از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بکویند که ان قران خط فلان خوشنویس و کاغذ
اش ترمه و جلدش ساغری است و صفحهایش و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها
مجملا باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر یعنی جهل برداشته شود بقدریکه
در صلح ضرور بود یعنی بقدر بیع دقت ضرور نیست و لفظیکه باجماع امت درینجا
صحیح است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه ایجاب از زن است و قبول از زوج زیرا
که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد که صاحب متاعی است که دیگران در صدد گرفتن
ان متاع از وی هستند و بضع زن نیز بمنزله متاع است همچنانکه ظاهر میشود نیز از
تعلیل امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده
تزویج کرده بانیکه می خواهد او را بخرد به بهای بسیاری و نیز عادت جاری شده است
براینکه هر چیزی را که بعوض بول بدهند ایجاب از صاحب او باشد بعلت اینکه پول
قیمت القیم است چه تقویم هر چیزی بالاخره منتهی باو می شود پس اکر خود شان
صیغه خوانند زن میکوید انکحت نفسی علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم
نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج فورا بکوید قبلت النکاح علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق معلوم و اکر وکیل نمایند اول وکیل زن بکوید

انکحت

انکحت موکلتی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکله
خود زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد بکوید قبلت النکاح لموکلی ۴۷
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل
خودم احمد بر صداق معلوم و اکر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است و لکن علی
الصداق المعلوم را اسقاط کنند و اکر فضولة بخوانند موکلتی و موکلی را بنت و ابن
بخوانند بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی بکویند اکر پدر باشند و بنت ابنی و
ابنی بکویند اکر جد پدری باشند جد ولی است انی پدر پس اکر نزاع نمایند و یا هر دو
ایشان عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه ولایة جد و پدر بر صغیر ثابت مطلق
بر کبیر است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ شوند و از برای غیر ایشان ولایة در
نکاح نیست مکر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد جامع الشرائط در مجنون و مجنونه و سفیه
که بالغ باشند پدر و جد پدری نداشته باشند یا داشته باشند و لکن جنون ایشان بعد
بلوغ حادث شده باشد اکر چه احوط در اینصورت جمع و اظهر انست که ولایة با جد
و پدر است نه با مجتهد و از برای حاکم شرع بر ایشان ولایة در نکاح نیست اکر چه فاسد
العقل باشند و همچنین است وصیا ایتام اکر چه ولی ایشان بخصوص وصیت بر
تزویج ایشان نیز نموده باشد مکر فاسد العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت
بنکاح داشته باشند که مشهور در اینصورت ثبوت ولایة است از برای وصی بر تزویج
ایشان اکر چه احوط انست که باذن مجتهد باشد و اکر مجتهد نباشد باذن عادلی

او نیز نباشد از برای دفع ضرر و وصی نیز و بجاماند همینکه متمکن از مذکور بین باشد
بسا امضا طلبیده نماید و در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر بر ما العین فاسد
العقل پس صغیر را بکور و کر و مجذوم و غیر ایشان بدون غبطه تزویج می توانند
نمود و بر مجتهد و وصی مراعات غبطه مطلقا لازم است بدانکه دو احتیاط در تزویج
شایع است که اصلا محل احتیاط نیست سه احتیاط در نهایت تاکید است و لکن با اصلا
مراعات نمیکنند یا بسیار کم مراعات می نمایند یکی از آن دو احتیاط که شایع شده
اینست که صیغه را مکرر میخوانند بجهت اینکه لفظ نکاح در زبان عرب کاهی متعدی بنفسه
استعمال شده و کاهی متعدی بلام و کاهی متعدی بمن و مانند اینها و ثانی اینست که یکدفعه
را مقدم میدارند بر زوجه و حال اینکه اجماعی است که همان یکدفعه متعدی بنفسه
با تقدیم زوجه هم چنانچه نوشتیم و اما آن سه احتیاط متروک که پس اول از آنها اذن
پدر یا جد است در باکره رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود محل خلاف است
بلکه شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در اینست که هم خواهد بد هد
پدر یا جد پدری و اما در پسر پس اجماعی است انقطاع ولایت پدر و جد از ایشان بمحض
بلوغ و رشد دوم تعلیم اصول دین است قبل از صیغه زیرا که بدون آن کافر باشند
و تزویج دو کافر مزید اجماعا باطلست و اکثر مردان و زنان از این معنی غفلت دارند
و بعد از تزویج از ایشان از اصول دین سوال می شود و نمیدانند سیم تدقیق در معنی
صیغه نمودن که انشا چیست و نکاح در اینجا بچه معنی است و علی چه معنی اند و نفقه

زوج بزوجه مثل عکس اوست و معنی با تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان
از اینها غفلت دارند از انجمله شخصی فاضلی که تفسیر نکاح که بمعنی انکحت با ملکه اینست که بکر نکاح
بدهم این زن را با این مرد و حال انکه از برای نکاح در کتب لغة شش معنی ذکر نموده اند
و گره بستن هیچ یک از اینها نیست و آن شش معنی وطی و عقد و انقاء و ضم
و اختلاط و غلبه است و این شخص گویا عقد را بر معنی لغوی که کره است حمل کرده
و ندانسته است که مراد در اینجا ایجاب و قبول است اجماعا و فاضل دیگری انکحت را بمعنی
بعقد انمی داده ام این زن را با این مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد اسم است از
ایجاب و قبول روی هم رفته و انکسیکه انکحت را می گوید همه را نمیگوید بر فرض
تسلیم معنی وی با ایجاب و قبول داده ام این زن را با مرد می شود و این لغو محض است و
از جم غفیری مسموع شد که تفسیر می نمودند با اینکه بوطی کردن دادم این زن را با
و این معنی اگرچه یک معنی نکاح است در لغة اما نکاح اجماعا حقیقت شرعیه شده است
در ایجاب و قبول و معنی شرعیه را باید قصد کردن نه لغویه را و انچه که معنی لغوی
نکاح صغیر و مجنون و مانند ایشان صحیح نمیشود زیرا که وطی از ایشان ممتنع
است و در حین اجرای صیغه و بعضی از مشاهیر عصر چون ملاحظه نموده
که هیچ یک از این معانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص نموده تفسیر و حال اینکه
خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت ابان کرد و همینکه خصوصیت
معلوم شد واجبست که او را قصد کردن نه تسلیط خاص را نظر باینکه تسلیط خاص

باب اول

از اغراض عامه او میشود نه خاصه مثل مشی خاصه بر انسان و چونکه عرض عام است

لهذا متبادر از انکحت نیست و اغرب از همه قول شهید ثانی ره است در مسالک

باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت کفایه در صحت عقد نمیکند

زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و توارث است و معلوم است که اراده

اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل لسان است علاوه بر اینکه این منافی فرمایش

خود ایشان است که بنای عقود بر تضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده

است در عقود بعدم صحت و لزوم همینا که بگمان حقیر اجماعی نیز هست پس

اصل عدم صحت اینمعنی است زیرا که دلیلی از عقل و نقل و اجماع بر این نیست بلکه

برخلاف نیست و ایراد بر اینکلام بسیار است در این وجیزه را مناسب نیست

وحق انست که بنا بر ثبوت حقیقه شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب و قبول معا

هم چنانکه جماعتی ادعای اجماع بران نموده اند وحق نیز همین است خود اینمعنی

را اراده نمیتوان کرد زیرا که با ایجاب و قبول دادم اینرا با این مرد کلامی است بمعنی

هم چنانکه گذشت و بنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین

باید معنی بزنی دادم اینرا باینمرد تفسیر نمود زیرا که زنی دادن یکمعنی است

که جمیع لوازم نکاح در وی هست از جواز نظر و لمس و اطاعت و حرمت

نشوز و وجوب نفقه و توارث و غیر اینها و بنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه

باز اینمعنی اقرب از همه است بمعانی سته سابقه و معنی انشاء الله اول

عقود لازمه

رساله اشاره کردم و معنی علی در علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط

المعلوم در عقد بیع و مانند ان زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط

که اگر ذکر شد لازم میشود والا فلا پس امر نیست علاحده و خارج از نکاح پس

طریقه اداء وی باید بقسمی باشد که هم شبیه است از نبا طرفینها و هم عدم نیز ار

پس بر دوی او واقع شدن میفهماند که قوام نکاح با اوست که گویا مثل عمود است

از برای خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود و این نهایت انبساط است

فهماند مغایرت واقع و موقع عدم جزئیت را و ممکن است که بمعنی علاوه باشد چنانچه

که در کلمات علماء متعارف شده که معظم یراد ات بر مطلبی را ایراد میکنند بعد از ان

میگویند علی انه مخالف للاصل و مخالف للظاهر یعنی علاوه بر اینکه مطلب مخالف

اصل است مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند و لکن در اینصورت

مدخول علی استعلاء و بر ما قبل وی فینماید و اینمعنی را در مغنی اللبیب و صحاح و

قاموس و مجمع البحرین که معانی علی را استقصا نموده اند ذکر نکرده اند اما بسیار

متداول است در میان و مناسب مقام نیز هست زیرا که شرط علاوه بر ثمن است و

جزء وی نیست و صداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح است و لکن ظاهر انست که

معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل وست بر ما بعد او یعنی ان

ادله که گذشت انها علاوه اند بر اینکه اینمطلب مخالف اصل یا مخالف

ظاهر است و علی بمعنی با نیز امده مثل حقیق علی ان لا اقول و لکن اینمعنی

باب اول

مناسب نیست زیراکه باء دلالت بر عوضیت مینماید و صداق در نکاح شرط در بیع و مانند آن عوض نیستند علاوه براینکه علی حقیقت در استعلاء است و در عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ حقیقیه و همانا سر عدول شارع از کلمه انکحت حال انکه آن نیز متعدی بنفسه است نیز اینکه نکحت بیک مفعول متعدی میشود در مفعول ثانی لابد باید حرف تعدیه از من و لام ذکر شود بخلاف انکحت که از متعدی بهر دو مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهت دلالت کردن زیادتی مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا و تاکید قصد انشاء پس قبلت النکاح قبلت لا نکاح است که تا شدت رضا و تاکید قصد انشاء را قبول کرده باشد جواب مطابق سؤال باشد لکن اظهر این است که بر معنی خود حمل کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن نتیجه شدت رضا که عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیراکه تبلو نتیجه بی قبول مقدمات آن غیر معقول است و از اینجهت است که مطاوع کسرته فانکسر میاید که بمعنی قبول شکسته شدن است نه قبول شکستن و از اینجهت نیز قبلت النکاح را بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زنی دادن بلکه اینمعنی با الموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیراکه معنی چنین میشود که قبول نمودم برای دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خود احمد و اینمعنی مشتمل است بر غلطی لحن یعنی هنده مذکوره اتفاقا کیرنده معلوم نیست

عقود رموزیه

نیست زیراکه اخذ را در فارسی با لفظ باء می گویند نه با لفظ از برای مثلا میگویند ۵۳
دادم درهم را بزید نه می گویند از برای زید مگر در نکوی اخذ کننده با وبرسانند
بعد لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ و بکار بردن اینمعنی لازم دارد که نکاح بمعنی
اسم حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است
نه مجازیه پس بهتر آنست که بگویند قبلت النکاح عن موکلی احمد علی الصداق
المعلوم زیراکه در اینصورت قصد معنی حقیقی ممکن است یعنی قبول کردم زنی دائمی
دادن تو موکله خود زینب را بموکل من احمد بر کابین مهر صداق معلوم
و چون دانستی که تکرار صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و هر شخص البته
ناشی از امر قدیمی است پس گمان آن می شود که منشاء آن از شارع مقدس باشد
لهذا احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور می شود بطریق توکیل از طرفین یکی مذکور
شد متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس آن
قسمت که وکیل زوجه گوید انکحت موکلک احمد موکلتی زینب علی الصداق
المعلوم مراد همانست که بر صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی
متفاوت نیست زیراکه معنی اولی اینست که زنی دادم بموکل تو احمد موکله خود
زینب را بر صداق معلوم پس با وجود اینکه مراد یکی است گویا علت تکرار آنست
که مفعول ثانی در انکحت بلکه در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی
مقدم بر مفعول اول میشود و البته علتی دارد شاید علت وی چیزی باشد که

٥٤ دوی در نکاح لازم باشد وچون اهتمام شارع بنکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطاً تکریر می شود که تا یقین بصحت بهم رساند و باعث تقدیم اهتمام بشان مقدم است و امّا متعدّی بمفعول ثانی بلفظ من با ام که وکیل زوجه بگوید انکحتُ موکّلتی زینبَ مِن موکّلِکَ احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکّله خود زینب را بموکّل تو احمد پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج مقدّم دارد و بگوید انکحتُ موکّلکَ احمدَ مِن موکّلتی زینبَ علی الصّداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بموکّل تو احمد موکّله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله تو زینب را از برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم پس متعدّی بلام را وکیل زوجه بگوید انکحتُ موکّلتی زینبَ لموکّلِکَ احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکّله خودم زینب را بموکّل تو احمد بر مهر معلوم پس وکیل زوج فوراً بگوید قبلتُ النّکاحَ لموکّلی احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله تو زینب را برای موکّل خودم احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوجه بگوید انکحتُ موکّلکَ احمدَ لموکّلتی زینبَ علی الصّداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بموکّل تو احمد موکّله خودم زینب را بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید قبلتُ النّکاحَ

لموکّلی

لموکّلی احمدَ علی الصّداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکّله تو زینب را از برای موکّل تو احمد بر صداق معلوم و لفظ من و لام محض از برای تعدیه است و معنی ذکری ندارند از اینجهت است که معنی تفاوت نمی کند و شاهد از برای متعدّی بنفس هر دو مفعول و بمفعول اوّل در قرآن و اخبار و کلمات علماء اخیار و اهل لسان ٥٥ فوق حدّ احصا است و امّا از برای متعدّی بمن بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از انجمله حدیثی است که در وسائل در باب جواز تزویج کتابیه از برای صرف و نقل کرده است از سیّد مرتضی علیه الرّحمه و در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که آن بزرگوار فرمود در تفسیر ایه وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وذلك انّ المسلمين كانوا ينكحون في اهل الكتاب من اليهود والنّصارى وينكحونهم حتّى نزلت هذه الآية نهيا ان ينكح المسلم من المشرك او ينكحونه و متعدّی بمن نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا احتیاط باشد او را نیز باید مراعات کرد و در قواعد علامه متعدّی بمن نیز شده و در وسائل نیز باب انّه لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع في اولاد صاحب اللّبن فرموده و لکن ممکن است که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیّه باشد یعنی نکاح کند در میان اولاد صاحب لبن یکی از انها را و لکن در حدیث چونکه ینکحونهم بعد از ان فرموده پس احتمال ظرفیّه ضعیف است و امّا تعدّی به بلام پس استعمال ندیده ایم پس از شهر تیکه در صیغه نکاح شده مقصد او درست

مشهور کلا اصل له است و چونکه در اخبار و کلمات اهل لسان گاهی هر دو مفعول
نکاح ضمیر واقع شده و گاهی یکی از آنها لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات
فرموده اند پس وکیل زوجه بگوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم این زن را که موکله من است بان مرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل
زوج بگوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی بجهت
ان زن را که موکله تو است از برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه
گوید انکحته ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بانمرد که موکل تو است
انزن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید
قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را
که موکله تو است از برای ان مرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه گوید انکحتها منه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله
من است بانمرد که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج بگوید
قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی انزن را که موکله
تو است از برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید
انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم بانمرد که موکل تو است
انزن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح
له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی انزن را که موکله تو است

برای

چیزی که
محال است در آن
مشهور و تا یکی نمایند
چیزها مردم بکنند
چیزها این هم اینکه است
نه دائمی و کلی پس مشهور
غالبا لا محاله اصل فی
المحل دارد لهذا صاحب جواهر
فرموده که هر مشهوری را که تتبع کردیم
دیدیم اصل حقیقی و دلیل معتبری دارد
و خود بعضی از آنها را ذکر کرده در وجه
تکرار صیغ نکاح که هر شهرتی لا محاله
از افرادی است پس شهرت لا محاله
اصل حقیقت لا محاله اصل دارد و لکن تکرار صیغه
بعینه مشهور شده است که از برای تعدد
باشد بلکه شاید از برای تاکید چنانکه در
بیع و غیره که مطلق باب عقود بوده باشد
تصریح کرده اند و ما سابقا تفصیل آن را
بیان کردیم
شرح

برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحتها له علی
الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله من است بان مرد که
موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق
المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی انزن را که موکله تو است برای انمرد که موکل
من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه گوید انکحته لها علی الصداق المعلوم
یعنی بزنی دائمی دادم بانمرد که موکل تو است انزن را که موکله من است بر صداق
معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم
بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است برای انمرد که موکل من است بر صداق معلوم
و اگر یکی را ضمیر و دیگری را اسم ظاهر نمایند شش قسم دیگر نیز زیاده می شود
و اگر بکر و بالغه و رشیده باشد یکمرتبه این وجوه را بوکالت او بخوانند و مرتبه
دیگر بوکالت پدرش باینقسم که وکیل پدرش گوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلت
احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم دختر موکل خودم زینب را
بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی
احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی دختر موکل تو زینب را
از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر وجوه را نیز از انچه ذکر شد
می توان دانست و همچنین اگر ولی جد باشد و اگر هر دو صغیر باشند پس اگر
ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بگوید انکحت ابنة ابنی موکلی زینب

اِبْنَ ابْنِ مُوَكِّلِكَ اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دادم دختر پسر موکل تو
زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل جد پسر گوید قبلت
النِّکاحَ لِابْنِ ابْنِ مُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم نکاح دائمی دختر
پسر موکل تو زینب را از برای پسر پسر موکل خودم احمد بر صداق معلوم
شما وجوه را نیز از این مستفاد می توان نمود و هم چنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر
صلاحیت از برای فضولی دارند زیرا که اسم بردن ضرور نیست و بدانکه
همان لفظ نکاح کافی است بلکه تزویج خواندن ضرور نیست اما اگر خواسته
باشند تنها با او بخوانند او نیز اجماعاً کافی است پس وکیل زوجه گوید زوجت
مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ مُوَکِّلَكَ اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی دادم موکله
خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل زوج گوید قبلت
التَّزْوِیجَ لِمُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی قبول کردم تزویج دائمی موکله تو
زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و تعدیه بنفس و من
با و هر سه بیان است در قرآنست زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ و لکن در مجمع
البحرین است که زَوَّجْتُ فُلَانًا امْرَأَةً یَتَعَدَّى بِنَفْسِهِ اِلَى الِاثْنَیْنِ فَتَزَوَّجَهَا
بمعنی اَنْکَحْتُهُ امْرَأَةً فَنَکَحَهَا وَعَنِ الْاَخْفَشِ یَجُوزُ زِیَادَةُ الْبَاءِ فَتَقُولُ زَوَّجْتُهُ
بِامْرَأَةٍ فَتَزَوَّجَ بِهَا وَعَنْ یُونُسَ لَیْسَ مِنْ کَلَامِ الْعَرَبِ تَزَوَّجْتُ بِامْرَأَةٍ وَعَنِ الْفَرَّاءِ
الْفُقَهَاءُ زَوَّجْتُهُ مِنْهَا لَا وَجْهَ لَهُ اِلَّا عَلَى قَوْلِ مَنْ جَوَّزَ زِیَادَتَهَا فِی الْوَاجِبِ اَوْ یُجْعَلُ

الْاَصْلُ زَوَّجْتُهُ بِهَا ثُمَّ اُبْدِلَ عَلَى مَذْهَبِ مَنْ جَوَّزَ ذَلِكَ و زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ را
بمعنی قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گرفته نه بمعنی بزنی دادن و در جزء
گفته که نیست در جنت تزویج مثل تزویج دنیا پس منافی کلام فراء نیست و نیز
کلام ظاهر میشود که در بعضی از زوجت بمعنی انکحت شده چنانکه ظاهر میشود
که نکح مطاوعه انکحت هم چنانکه تزوج مطاوعه زوجت میشود پس ممکن است
که از این جهت قبلت النکاح در قبول انکحت مثال زده شده است و قبلت التکاح
هم چنانکه بعد از تجانس اشاره شد و اما تعدیه بلام را پس در کلام اهل لسان
نیافتیم و سایر وجوه را بهمان قسم که در لفظ نکاح گذشت مراعات نمایند
و اگر صیغه را فضولی بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده شد
بفلان صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر حرام است و از این
امر نیز بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بیهوشی صداق زد
ان و مانند اینها بگوید راضی نیستم باین عقد فضولی باطل میشود پس اگر بعد از آن راضی
شوند باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت میشود بلی اگر سخن از روی تغیّر
در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد عیبی ندارد اگر بصیغه غیر رساند اگر چه احتیاطاً
در اعاده است و امضاء لفظی ضرور نیست بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح فضولی
و چه در سایر عقود فضولیه مهما ذکرنا قسم دیگر نکاح

منقطع است که متعه است

بدانکه متعه افضل است از عقد
و بعضی گفته اند که عقد دائمی افضل است

باب اول

۶. دایمی وار جملهٔ خصال رسول خداست هم چنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در جواب سؤال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم ان
یخرج من الدنیا وقد بقیت علیه خلة من خلال رسول الله صلی الله علیه واله
لم یقضها فهل تمتع رسول الله فقال نعم وقرء هذه الآیة واذ اسر النبی الی
ازواجه یعنی بدرستیکه مرا اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون
برود وحال اینکه باقی مانده باشد برو یکخصلت از خصال رسول خدا صلی الله
علیه واله که بجای نیاورده باشد او وی گفت عرض کردم پس آیا متعه کرد رسول خدا
پس فرمود بلی وآن آیه را شاهد آورد که پیغمبر پنهانی چیزی ببعضی از زنان خود فرمود
یعنی مراد ازان امر پنهانی متعه کردن آنحضرت بود ودر حدیث دیگر کیفیت را امام محمد باقر
علیه السلام بیان فرموده باینقسم که رسول خدا زنی را متعه کرد پس بعضی
از زنان آنحضرت مطلع شد متهم نمود آنحضرت را بفاحشه پس آنحضرت فرمود که این
نکاحی است با اجل واین سر را پنهان دار ولکن آنزن از برای زوجهای دیگر آنحضرت گفت
در تزویح تمارت وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلام آنشخص را که خوش
دارد و همان حضرت فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از هر قطعهٔ مرد
متعه کننده هفتاد ملک که استغفار می کنند از برای او تا روز قیامت و لعنت
می کنند بتجنب او وبر اجر معنی متجنب دوری کننده است واینمعنی صادق
است بر کسیکه حلال بداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد وکویا محمول است

برناکد

عقود ...

برناکد استحباب ویا بر انکار کننده وی در حدیث دیگر همان جناب فرموده که خدا ۱۰
وند عالم مسکر ات را بر شیعیان ما حرام کرده وبعوض آنها متعه را حلال فرموده و
متعه کردن بکر بی اذن ولی وزنیکه مشهوره بزنا کردن باشد مکروه است وسوای
اینها مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه یا نصرانیه
ویا مجوسیه باشد پس متعه کردن دختران وزنان این سه طایفه جایز است واما
عقد دایمی ایشان از برای مرد مسلم پس حرام وباطلست وغیر اینها از کفار مثل
خوارج ونواصب ومجسمه وملاحده ودهریه ومانند اینها پس هم با متعه وهم با دوام
هر دو بر مسلمین حرامست ولکن زن تا هانیه یعنی ... نه متعه اش حلالست و
نه عقد دایم بدانکه ارکان متعه چهار است زوج وزوجه وصداق اگرچه یک
کف گندم باشد وتعیین اجل چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده ومدت
اگرچه یکساعت باشد وتعیین اینها باید قبل از عقد بقسمی که در نکاح گذشت
بشود پس زوجه بگوید متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم تو
نفس خود را بیکدرهم تا یکماه ودر قواعد علامه مهر با را داخل صداق کرده واین
بهتر از علی است زیرا که صداق در اینجا عوض است ودر نکاح دایم عوض نیست پس زوج
بگوید قبلت التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع ترا به
یکدرهم تا یکماه وقبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیرا که متعه اسم
مصدر است یعنی بهره بردن واساست بعلو لنفسی به قبلت بلکه داشته شد

در نکاح که تعلق مدخول لام بقبلت اگر نکاح بمعنی انکاح باشد مشکلست پس

در اینجا نیز چنین است و چونکه غالبا با وکالة خوانده می شود لهذا بیان هم میشود

پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی

بزنی منقطع دادم موکله خود زینب را به موکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل

زوج بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع

موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه و دانسته شد که

بهتر آنست که بگوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر همچنان که در نکاح

گذشت پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتک احمد موکلتی زینب بدرهم الی

شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه

پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی

منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه و از مجمع البحرین

ظاهر میشود که متعت بتا و من نیز میشود پس احتیاط در مراعات آنها است پس

زوجه گوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی

منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل

زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع

موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه بگوید متعت موکلتک

احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله

خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد

بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم

احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه گوید متعت موکلتی زینب من موکلک احمد

بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم

تا بیکماه پس وکیل زوج گوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم

بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه

گوید متعت موکلتک احمد من موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم

بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج گوید

قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله

تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه بدانکه فاصله در میان

صیغه و تمتع جایز نیست مثل اینکه الحال صیغه بخوانند که بعد از یکسال از زن متعه

او باشد لکن در حین صیغه باید مانع نباشد و اما در انفصال بدیکری متعه

شد اشکالست

مقام سیم در ملک غیر و تحلیل است

بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک وی بیکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی

تواند کرد و صیغه دیگری نمیخواهد اما اگر بدیگری تزویج نماید پس دو قسم

است یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه آنها همانست که گذشت لکن باید

وکیل از مالک اجراء صیغه نماید نه از کنیز و هم چنین است حال غلام پس اگر کنیز

خود مر یا غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید
أَنْكَحْتُ أَمَةَ مُوَكِّلِي زَيْنَبَ عَبْدَهُ وَكِيلَكَ أَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی بزنی
دائمی دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم پس
وکیل مولای عبد بگوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ لِعَبْدِ مُوَكِّلِي أَحْمَدَ عَلَى الصَّدَاقِ الْمَعْلُومِ یعنی
قبول کردم زنی دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق
معلوم و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز همین قیاس است و همینکه این صیغه
خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام می شود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق وی
بید دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولا و اگر مولا کنیز خود را
از برای خودش عقد نماید عقدش باطل است و لکن حلیت بملک باقی است و اگر زنی
تزویج شود بعبد خود نیز عقدش باطل است و حلیت بسبب ملک نیز اصلا
ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است و با هیچ صیغه حلال
نمیشود و تفاوتی در میان فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح نیست و خواجه
سرائی که متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب بیانت شوهران
که از اعظم کبایر است می شود و بپرهیزند و قسم حلیت کنیز بر غیر مولی تحلیل است
بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد نکاح دائم یا منقطع است
و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول منقرض است و بنا بر این
پس از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر و اشهر است که عبد و امه مالک

چیزی را نه عین و نه منفعت نمیشوند اگر چه باذن مولی باشد پس از برای [illegible]
نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در تحلیل نیست و اگر قرار دهند
مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم است از جهت اقتصار
در امر فروج بر قدر متیقن نظر باینکه در آیات و اخبار و کلمات علما انحصار اسباب
جواز انقسام از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف است اظهر و اشهر
عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است و مثل اباحه
سایر اموال و منافع آنها نیست و اشهر انحصار صیغه او است در لفظ تحلیل و اظهر
جواز مرادفات او است نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند اینها اگر چه احوط
اقتصار است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید أَحْلَلْتُ وَطْءَ أَمَةِ مُوَكِّلِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِكَ
أَحْمَدَ یعنی حلال کردم وطی کنیز موکل خودم زینب را بموکل تو احمد پس وکیل
مرد بگوید قَبِلْتُ إِحْلَالَ الْوَطْءِ لِمُوَكِّلِي أَحْمَدَ یعنی قبول کردم حلال کردانیدن
وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لازم را متعلق بقبلت نماید
نه باحلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی باید و مفعول نخستین پس کسی
بنابر مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص یا معنی دیگر و همینکه وطی را
حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز حلال می شود و جایز است
که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس یا مضاجعه و یا خصوص بوسه را مانند
اینها از انواع تبعیض را حلال نماید و لکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است

عکس مثلاً اگر لمس را حلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را حلال کند
لمس حلال نمیشود و همینکه غیر وطی را حلال کرد نه وطی را پس بعوض وطی در صیغه
ان امر را ذکر کند مثل احللت لک النظر الی امة موکلی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل
خلعات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات از برای مولی است و مها
بر او حد کند و شبها نزد زوج برود و تحلیل بمجرد رجوع مولا فسخ می شود و
محتاج به لفظی از طلاق و بخوان نیست **باب دویم در صنع عقود جایزه**
است و دانسته شد اول که عقد جایز انست که هر یک از متعاقدین هر
وقت بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در اینباب ذکر می شود یازده است
و بعضی نیز در خاتمه ذکر می شود **اول صیغه قرض است** بفتح قاف
و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطع است و اینمعامله را قرض نامیده اند
بجهت انکه قطعه از مال خود جدا می کند به دیگری بنیت کرفتن مثل او مدهده
و با عین او دین در لغت عرب بمعنی جزا است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند
بجهت اینکه جزاء عمل خودش است که مال غیر را گرفته و یا تلف کرده و یا جنایت
با و رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بمالیکه
صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به بنا اینکه عوضش را از وی بگیرد و دین
مالیست که بر ذمه شخصی بیاید از قرض و صداق و دیات و ارش و نذر و
مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیم دارد بلکه اجماعاً افضل

صدقه

صدقه است و لکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر دو صدقه است که بیست مقدار خود
ثواب دارد و از بعضی سی مقدار و از بعضی هفتاد و از بعضی هجده و گویا
این تفاوت بجهت خلوص نیت و یا بجهت کثرت حاجت مقترض و یا بجهت تقوی
یا علم مقترض باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و
جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء دلیل ایجاب
فعلی را کافی دانسته اند و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک خلاف
اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و ان قول است و معاطاه در ینجا
خارج شده پس اصل عدم تعدی بغیر او است و انکهی که معاطات عطای هر دو جانب
و در قرض از یکجا نیست پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی را و جاری شود پس
مقرض گوید اقرضتک هذا الدینار یعنی قرض دادم بتو این یکدینار را و مقترض
گوید قبلت الاقراض یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یکدینار را و ترجمه
کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان اینمضمون را ادا نماید کفایت میکند
و اگر وکیل کند وکیل مقرض گوید عن موکلی اقرضتک هذا الدینار یعنی از جانب
موکل خودم قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکلی قبلت
الاقراض یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل
و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد جایز صحیح است مثل اینکه مقترض گوید
اقترضت هذا المال منک یعنی قرض گرفتم اینمال را از تو پس مقرض گوید

اقرضتك هذا المال و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالك آن مال می شود و بر
مقرض حرام می شود بلی میتواند فوراً مطالبه کند مثل او را اگر چه در صیغه مؤخر
داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش باطل است ولی پس همیشه میتوان
بر هم زد و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالك می شود و بدون
اذن مقرض آن مال را می تواند برباید و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میگیرد نه
بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیلست و این رساله از برای صیغ تالیف شده نه
احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر
لفظی که از او ضمیر را بفهماند کافی است پس اگر مقرض گوید تصرف کن در این مال و عوضش را
رد کن یا تملیک کردم این مال را بتو و عوضش را باید رد کنی و او نیز قبول
کند داخل قرض است دویم از عقود جایزه ودیعه است
و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدیست که افاده می کند استنابه در حفظ را
چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود آنست که سوای حفظ آن مال
تصرف دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت گویند اما در لسان فقها
امانت اعم است از آن بلکه هر عملی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او
امانت می گویند بلکه لقطه را نیز امانت می گویند در اینجا چون تملیک حیز
گویا از اینجهت مشهور اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگر چه احوط در قبول
نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بگوید اودعتك هذا المال یعنی

امانت

عقود جایزه

امانت دادم بتو این مال را که محافظت نمائی پس مستودع بگوید قبلت الایداع یعنی
قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی
در اینجا کافی است مثل این است که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض آن مال نماید
و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاصی در ایجاب عقود جایزه لازم نیست
بلکه هر لفظی که دلالت بر مدعی نماید کافی است اگر چه مجاز باشد پس بنا
بر این بسیار کم اتفاق میافتد که بعقد باشد زیرا که غالباً امانت دهنده
می گوید که این مال را از برای من نگه دار و یا امانت در نزد تو و فرض اینست که قبول
فعلی هم کافی است پس بمحض گرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه
را که باختیار مالك باشد امانت مالکیه می گویند و اما بی اختیار مالك
باشد مثل جامه که از همسایه باد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود
و او را نگه دارد پس او را امانت شرعیه می گویند و در اینجا قبض کافی است احتیاجا
بقبول قولی نیست و فرق در میانه این دو امانت اینست که امانت مالکیه را
تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست مگر خوف تلف یا موت خودش باشد
و در امانت شرعیه بمجرد قبض فوراً واجب است که بمالکش رد نماید و اگر نبود
باشد تفحص نماید همینکه مایوس شد بمجتهد جامع الشرایط رد نماید و جایز
است که خود رد مظالم نماید لکن ضامن است که هر وقت مالکش پیدا شود
عوضش را بدهد اما اگر بمجتهد رد نماید ضامن نیست و جایز است

که خود محافظت نماید در هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش رساند
واگر یافته نشود رد مظالم نماید و با مجتهد دهد نماید سیم از عقود
جایزه عاریه است بتشدید یا و منسوبست بعار زیرا که خواستن وی عار است
چه معنی عاریه آنست که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از وی برد مگر آ
از انتفاع در بعضی اغراض است جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی و حیوان را
عاریه کند از برای سوار شدن و بار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل آنکه باغ را عاریه کند
از برای خوردن میوه وی و یا بز را عاریه کند از برای فروختن از برای خودش حرام است
مگر حیوان حلال را از برای بچهای حیوان مادر خودش یا که حیوانات دیگران نیز اگر چه
با اجرت باشد و گوسفند و بز را از برای خوردن شیر آنها که این و نا جایز است
و حال آنکه جوهر تلف می شود نه عرض و لکن احوط ترک است صیغه وی اینست که معیر
گوید اعرتك هذا المال یعنی عاریه دادم تو را این مال را که عین آن را بامانت نگهداری و منافع
اعراضیه او را مالک شوی پس مستعیر گوید قبلت العاریة یعنی عاریه قبول کردم
این مال را که عین آن را محافظت نمایم و منافع اعراضیه وی را مالک می باشم و در اینجا نیز
هر لفظیکه دلالت بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بعقد باشد زیرا
که غالبا مستعیر می گوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید
بردار و یا می گوید ببر و فرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه
متحقق میشود و عاریه و امانت مدتی نمیخواهد لازمی نیز ندارند هر وقت مالک ایشان

عقود جایزه

رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اول در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه
داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت و پوست و استخوان و موهای
او پوسیده شود پس اگر بقدر ذره از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است دوم
زمینی را عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا آن زراعت
برسد و چیده شود بلی جایز است رجوع کند و ارش ضرر را به مستعیر بدهد
سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامی که
از آن اشجار انتفاع می توان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر آنها را بکند و
هر چه از قیمتش کم شده است معیر بدهد و همچنین است عمارت و حمام
و کاروانسرا ساختن پس رعایایی را که ارباب اذن میدهند در قریه ساکن
شوند و زراعت کنند و باغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نماید
باید اعیان ایشان را بدهند و هر چه ضرر شده غرامت بکشد چهارم مال را عاریه
دهد مستعیر او را رهن بگذارد پس جریان بمحض عقد رهن لازم میشود و
رجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد از برای
مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم میشود
نسبت باساس و جدران و اخشاب و آلاتی که از مستعیر است و بالتبع از معیر
نیز محبوس میشود و لکن بر ملک معیر باقی است که هر وقت آنها بالمرة منهدم
شدند زمین را تصرف مالکانه نماید ششم اذن بدهد به شخصی که نماز

 واجب بر مالک است بجای بیاورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت موسع است
در اثنای نماز می تواند رجوع نماید و او را بیرون کند و نماز شرا باطل نماید و
اگر مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهت عموم لا تبطلوا اعمالکم
هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بعاریه بدیگری بدهد که از برای او نیابة حج و عمره نماید
پس همینکه احرام بستند دیگر مولی رجوع نمیتواند کرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جایزه صیغه جعاله است به تثلیث جیم است لکن کسر وی
اشهر است و جعل بضم جیم اسم است برای چیزی که قرار می دهند در
اجر کردن کاری و لکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر عملی
از عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابل استیجار داشته
باشد و معین باشد و عمل جایزی که مقصود عقلا باشد و تعیین وی بقسمیکه
جهلی در او نماند لازم نیست تعیین فی الجمله کفایت می کند مثل اینکه بگوید هر
شخصی غلام گریخته مرا بر گرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جعل یعنی از برای عمل
میدهد باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و اقباض نزاع نشود هیچنانکه
در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف وی از او باشد
و یا رخوت بدن از او باشد و یا میوه این درخت معین از او باشد صحیح است اگر
چه انها را ندیده و نداند چند باشد و یا چه قیمت دارد اگرچه احوط انست که مثل ثمن بیع
تعیین نماید که جهلی که موجب نقصان در قیمت باشد نماند بلکه اشهر است

وقول

وقوله تعالی حکایة عن حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام و لمن جاء به حمل بعیر و انا به زعیم
یعنی از برای شخصی که بیاورد صاع پادشاه را که گم شده است بار یک شتر از گندم
است و من باو ضامنم شاید بجهت ان بوده است که بار شتر در نزد ایشان معتبر
بوده است که پنجاه من تبریز است مثلا و جنسش نیز معهود بوده است که
گندم است مثلا نه جو و ارده و مانند انها و انگهی که شریعت ما تابع شرایع
سابقه نیست و استصحاب شرایع منفی است با اشتها عموم نسخ و همینکه انها
معین شد جاعل بگوید من رد عبدی الابق فله درهم یعنی هر شخصی که باز آورد
غلام گریخته مرا پس از برای اوست بر من یک درهم و قبول لفظی در اینجا مطلقا
اجماعا شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست و از اینجهت عامل را از ارکان نشمرده اند
بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که چنین ندا فلان شخص کرد
و ان غلام را پیدا کند باورد نماید مستحق ان جعل میشود و چونکه احتیاج به
قبول لفظی ندارد از اینجهت جماعتی از فقها جعاله را ایقاع دانسته اند نه عقد
لکن اقوی انستکه از عقود است و قبولش فعلی است که اشتغال عامل است بعمل
زیرا که یکی از خاصیت ایقاع انستکه قبول رد نمی کند مثل ابراء که اگر مبری عنه
بگوید قبول نکردم باطل نمیشود و در اینجا اگر عامل مشغول عمل نشود و یا در اثنا
عمل نادم شود جعاله باطل میشود و اگر عامل را معین بکند باز صحیح است مثل
اینکه بگوید ان خطت ثوبی هذا فلک درهم یعنی اگر بدوزی اینجامه مرا از برای

برای تو بکدم است و هرچه عاریه و اجاره وی صحیح است جعاله وی نیز صحیح است
و اگر شخصی تبرعا و یا قبل از قصد و صیغه از جاعل غلام را بیابد و مشغول جعل است
پس مژده کانی که متعارف شده است حرام است مگر باطیب نفس مالک و اگر شخصی بعد
صیغه غلام را بیاورد و لکن صیغه را نشنیده باشد و قصد تبرع نیز نکرده
باشد در استحقاق وی جعل را خلاف است اظهر اول است نظیر اینکه شخصی نذر
کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم باو بدهد و در عامل بلوغ و عقل شرط
نیست همچنانکه در احیاء موات و حیازت مباحات شرط نیست مگر عملی باشد
که از طفل و دیوانه صحیح نباشد مثل اجراء عقود و بیع و مانند اینها و
عقد جعاله عقد جایز است از برای هر دو و جایز است فسخ او مادامی که عمل تمام نشده
است اما اگر جاعل فسخ کند چیزی از جعل او نمیرسد و اگر ظالمی و یا مرضی
او را مانع شود چنین است و اگر جاعل فسخ کند باید بقدر عمل او جعل بعامل بدهد
مثلا اگر نصف قبا را دوخته و یا نصف راهی را که عبد بوده را رفته است
نصف جعل او و اگر ثلث نهار را بعمل آورده ثلث را بعامل بدهد اگر شخصی بگوید
هر شخصیکه عبد ابق مرا برگرداند و یا اسب گم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم
عامل مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر عامل عبد یا اسب را بدر خانه جاعل
آورد و باز فرار کرد مستحق چیزی نیست و اگر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر
شد شریک در جعل میشوند و جعاله احکام رشیقه دارد کثیرة الابتلا

این چیزها

و چیزها از برای صیغ استحکام و مطالب آنها در نظام الفرائد نظر نماید ۷۵
پنجم از عقود جایزه شرکت بکسر شین و ضم او است و آن عبارتست
از اجتماع حقوق چند مالک در یک چیز مشاعا و بر دو قسم است قهری مثل مال
موروث و اختیاری و این محتاج بصیغه است اول و بر چهار قسمست شرکت عنان
بکسر عین که شرکت در اموالست و وجه تسمیه آنست که هر دو مساویند در تصرف مثل
دو طرف عنان اسب و شرکت ابدان که دو نفر یا بیشتر بنا بگذارند که هرچه کسب
می کنند از نجاری و قاصدی و دلاکی و جولائی و مانند اینها از حرف و صنعتها
که بی مایه است شریک باشند و شرکت مفاوضه و اینست که شریک شوند در
در هر چیز از نفع و ضرر از مال و کسب و دیات و غیر اینها همچنان که در تذکره
و تفاسیر دیگر نیز دارد و شرکت وجوه و آن اینست که دو نفر بیمایه صاحب
آبرو و اعتبار قرار دهند با یکدیگر که از مردم چیزی بخرند بر ذمه خود و با هم
شریک باشند بفروشند قرض مردم را بدهند و هرچه ربح حاصل شود با هم
تقسیم نمایند یا اینکه یکی آبرو و اعتبار دارد بی مال و دیگری غیر معروف و مال دارد که
شریک شوند بلنیقسم که عمل از آبرودار و مال از غیر معروف و هرچه ربح شود بالمناصفه
یا بالتفاوت تقسیم نمایند و لکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست عامل
ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از عامه است پس اگر چند نفر
بیمایه مشغول کسب شوند و یکی بذری از دیگری قرض کند و زراعت نماید

باب دویم

ها باین بکسب دیکر مشغول شوند و در میانه محصول زارع را بخورند پنجر دیکران کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بهدر رفته است چنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده زیرا که خودش مال خود را بی عوض شرعی برایشان داده و مال سایر از ایشان است و نان برادر حصه ند هند اما اظهر اینست که ضامن مال آن برادر هستند بقدر نیکه هر یا تصرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است اجماعاً و ارکان شرکت صحیحه چهار است اول شریک باید بیشتر که بالغ و عاقل و رشید باشند دوم مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت لکن باید دو مالی باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نمیتوان داد مثل گندم و جو و ارد و روغن و پیه و پول نقره و شیر و عسل و مانند اینها و از اینجهت که تمیز نیافتن شرط شده فرموده اند که اگر پولها بیک سکه از یک شهر و از یک جنس باشند همین که مال معین شد چهارم وی صیغه است و هر لفظیکه دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای تجارت کردن در آن مال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان دیگر خود شان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتک فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در این مال باین قسم که کسب نمائیم با این مال و نصف ان از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید تقبلت الشرکة فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو در این مال

باین قسم که کسب نمائیم با وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است هر یک می تواند هم ایجاب بگوید هم قبول را و همینکه این صیغه تمام شد هر دو شریک در اموال مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از آن مال کسب نماید و هر چه صلاح داند بخرد و بفروشد در هر معامله محتاج باذن جدید نیست و لکن عقد جایز است یعنی اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکت در هستانست که دلالت کند هر یک بایجاب و قبول وی هم بر شرکت در آن مال و هم توکیل وی شریکش را در کسب باین مال لهذا خلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند و یا اینکه باید ضمیمه شود یا ولفظیکه دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگر را در کسب کردن باین مال و قبول توکیل دیگری مثل انصیغه که در ابتداء نوشتیم اشهر اولست بلکه قائل بثانی معلوم نیست اگر چه احوط است پس هر یک در حین صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن باین مال و هم تو وکالت از او قبول نمودم در کسب کردن خودم باین مال بنابرین پس اشکال دیگری لازم می اید که تو قبل ایجاب ممکن نیست پس موجب قصد قبول وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باین قسم میشود که عقود جایزه محل توسع است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را باین قسم می کند که من از این مال کسب می نمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل موجب را باین

قوله در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است الخ اثبات اجرة المثل از برای عامل در صورت [illegible]

قسم می کند که شریکم با نفسیکه قصد کرده من امضا نمودم چون دانسته
شرکت در شرع با نفس است پس بی شبهه صیغه شرکت که در مزج دو مال بیکدیگر است
غیر کسب مثل اکل و خریدن از برای قنا و مانند اینها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر
در باجره و خانه بولها و ماکولات خود را با الستویه بر هم بریزند و صیغه شرکت
بخوانند بیفایده است و جمیع جزء از مال هر یک بدیگری منتقل نمیشود پس علاج و اینها
عقد مصالحه است ششم از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدیست که
مشروع از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز او را
مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را بدیگری
بدهد از برای تجارت کردن پس خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط می کند یا نه
در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر او است اجرة المثل از برای عامل و در
اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس از قرینه میشود که مال
را باو قرض داده و تملیک وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است و هر
لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که این
ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح می شود از تو می شهید فهماند که مقصود وی
قرض دادنست لهذا منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که
مجموع ربح از مالک مال باشد و او را بضاعت می گویند و اجرة المثل بعامل
میرسد و اگر شرط کنند که ربح را تقسیم نمایند و او را مضاربه و قراض می گویند و ربح

دارد متعاقدان و راس المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در
متعاقدان عقل و بلوغ و رشد و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا
از هر دو باشد سوای این هیچ مالی راس المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و
جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات و غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه
مضاربه بخوانند باطلست پس اگر مالک وفات نماید و مال وی در مضاربه عامل باشد
نقد یا جنس که بوده باشد پس ورثه همان مضاربه سابقه را امضا نمایند باطلست زیرا که عقد
جایز بسبب فوت یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ابتدا عامل را بر آن مضاربه
ابتدا مضاربه میشود و در ابتدا باید مضاربه به نقدین باشد نه بمتاع دیگر
و باید راس المال معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و قدر و در دست عامل
باشد پس اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد و عامل هر چیز را
بخرد مالک قیمتش را بدهد باطلست و شرط عمل اینستکه تجارت یعنی نقل و انتقال
باشد نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کنند باینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی کند یعنی
که عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل
و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطلست و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح را بالمناصفه یا اثلاثا مثلا تقسیم
نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کنند که قدر معینی از ربح مالک و باقی را عامل
بردارد یا بعکس ما بقی مانده از آن دیگری باشد باطلست و بعد از آنکه این ارکان متحقق

شد صیغه بخوانند باین قسم که مالک کوید قارضتك علی انّ الربح بیننا نصفین
یعنی دادم بتو اینمال را برای اینکه مال از من وتجارت از تو باشد وربح درمیان ما نصف باشد
پس عامل کوید قبلت المقارضة علی انّ الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم اینمال را
اینکه تجارت نمایم وربح درمیان ما نصف باشد وضاربتك وعاملتك نیز بعوض
قارضتك جایز است اما در عاملتك باید علی هذا المال بر او افزود زیرا که معنی
مقارضه ومضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او بر مال مشتمل نیست
بر عمل واقوی اینست که در آن دو نیز افزودن واجبست پس صیغه اش چنین است
قارضتك علی هذا المال علی انّ الربح بیننا نصفین پس عامل کوید قبلت
المقارضة علی هذا المال علی انّ الربح بیننا نصفین ومعنی همانست که در متن
مذکور است وهمینکه این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت
اما اجارت غبطه ولکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند وشرکت عامل
در ربح میشود وچون عقد جایز است در هر زمان فسخ میتواند کرد پس اگر مالک فسخ کند
ومال ربحی نداشته باشد یکجا از او میشود واجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگرچه
چندین دفعه نقل وانتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد وخواه جنس
اگر در جنس ظهور ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر
یقین حاصل شد بطریق اولی هفتم از عقود جایزه وکالتست بفتح واو وکسر
که اسم مصدر توکیل است ان ملفوظ است از وکل ومعنی وکل استسلام است

اگر متعلق

اگر متعلق بنا شود مثل وکّلت باللّه یعنی طلب کرد تسلیم امر خود را بخدا یعنی طلب
توفیق تسلیم کردن امر خود بخدا نمود وبمعنی تسلیم است اگر متعدی بالی باشد مثل وکل
الی اللّه یعنی تسلیم کرد امر خود را بسوی خداوند ودر شرع بمعنی استنابه غیر است در تصرف از خود
یعنی طلب کند از شخصی که نایب او بشود در امری وچهار رکن دارد صیغه وموکل یعنی وکیل
کننده ووکیل ومتعلق وکالت وچونکه عقد جایز است ایجاب لفظی وقبول
فعلی کفایت میکند در صیغه وهر لفظی که مستفاد تصرف را بفهماند کافی
است اگرچه امر باشد مثل اینکه بکوید این کتاب را بفروش وانیز بفروش شد ولیکن
صیغه وی اینست که موکل کوید وکّلتك فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود
کردانیدم ترا در فروختن این اسب پس وکیل کوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس
یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن این اسب واتصال قبول با یجاب شرط
نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریه شخص دیگری را که در شهر یا قریه دیگر است
وکیل کند بعد از رسیدن خبر او قبول نماید صحیح است وآیا کتابت در ایجاب کافی است
مثل اینکه از قریه بشخص از طلاب بنویسند که طلاق زوجه مرا بکوید اشکال
احوط بلکه اظهر عدم آن است بلی اگر تعیین شود تلفظ با لفظی که دلالت بر توکیل کند
ونوشته است صحیح است وذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست پس اگر
بکوید ترا وکیل کردم ونکوید در چه امر اجماعا باطل است زیرا که حکم
متعلق موجب اجمالست عموم وتجرد در صیغه شرطست پس اگر متعلق

۸۲ نماید مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زن من
و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها
باطلست و همینکه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول بعضی به بقاء اذن ضعیف
است پس علاج اینست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و انتظار بقسم دیگر افاده کند مثل
اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن
ولکن تا یکسال صبر کن و بعد از آن بفروش یا طلاق گوید شرط است در موکل که
جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون و محجور کسی را وکیل نمیتواند شد
سفیه در اموری که تعلق بمال داشته نمیتواند شد در غیر مال میتواند شد مثل قصاص
و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را که اهلیت
و شعور داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها که ولی
و وصی نداشته باشند اگر عادل باشد لکن راه خیر و شر عمل را نیابد وکیل
وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلی که اهلیت
بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم نمودن نیز همین
وکلتک و مانند اینست لکن بمحض وفات جمیع قیمهای وی عزل میشوند
و وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتواند کرد مگر باذن موکل و موصی
یا صریحاً یا بقرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی
یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر

۸۳ داشته باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود می توانند کرفتن بجهت غیر
در اموری که شأن ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و حراست
باغها و نداغان وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد
پس علاج دعوت شبانها و باغبانان و مانند اینها اینست که ایشان را اجیر نماید نه وکیل
و آیا وکیل ثانی وکیلست از موکل یا از وکیل اول خلافست ظاهر اول است و ثمر در
موت وکیل اول و جنون و اغما و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور وکالت
بلکه جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی وکیل از موکل باشد وکیل
اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود ثانی بر وکالت خود باقی
است و اگر از وکیل اول باشد معزولست و بنا بر این وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل
کند مگر باذن موکل اما موکل را اگر این عوارض عارض شود هر دو معزول میشوند
و اگر در وکالت از برای اجرای صیغه نکاح وسائط باشد همان انکه موکلست
کافی است حاجت بموکلیه موکل موکلی نیست زیرا که فرض اینست که همگی وکیل
از موکلند نه از وسائط و از اینجهت بود که در نکاح گفته شد احوط آنست که
اگر وسائط باشد بعد فعل اسقاط وسائط نماید در دفعه دیگر اطلاع ایشان
تا از خلاف مستخلص شود و اگر گفته شود که مجتهد نیز وکیل است از حضرت صاحب
الزمان روحی فداه پس می باید قیمهای وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره
معزول نشوند زیرا که موکل که آنحضرت بر صحت و سلامت است میگوییم

مجتهد وکیل حقیقی نیست بلکه مجازاً او را وکیل میگویند همچنانکه در کتاب قضا
نظام الفراید تحقیق و تقریر کرده ام بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است
و شرط است در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت مذکور پس شرط نیست
پس خواستن زن را نیز میتوان وکیل کرد اگرچه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در طلاق
خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری کند اگر بداند و یا دیگری را وکیل
نماید و حرام و باطل است وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر یا
از مسلم و خواه موکل کافر باشد یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم و
یا رعیت و یا اجیر و یا لشکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند
زیرا که خداوند عالم فرموده است و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا
و لکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی و یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی و لکن مکروه است که مسلم وکیل شود از
کافر بر مسلمی و اما متعلق وکالت پس شرط از او اول این است که مباشرت آن امر
همه در حین توکیل و همه در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای
فروختن مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنیکه هنوز تزویج نکرده و دادن زکوة
چیزیکه هنوز باو تعلق نگرفته و مانند اینها باطل است پس شخصی که بسفر رود
وکیل کند شخصی را که فطره عیال او را در عید فطر آینده و زکوة اموال او را اگر بنصاب
برسند بدهد و یا ضا گرفتن از برای چند غلامی که هنوز زمان چیدن آنها نیست و یا

مثلا گرفتن از برای بره و بزغاله که گوسفندان او در امسال خواهند زایید
و مانند اینها همگی باطل است و همچنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف
در اموال ایتام و مجانین بعد از توکیل مجتهد بر ترتیبی که ورثه او وصی او یا بیو
باشند بعد از این و اخذ زکوة و مال امام بعد از این همچنانکه متعارف شده نیز
باطل است و لکن علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته و این تعیین است
که الحال مباشرت او از برای موکل جایز است اگرچه امر حقیری باشد مثل اینکه وکیل
کند او را در فروختن یا خریدن یک پول نان در همان زمان توکیل و این اعمالیکه
گفته شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال
نیز باطل است زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و
همچنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه
بعد از انقضاء و لکن جماعتی از علماء این توکیل را صحیح دانسته اند و در احرام باطل دانسته
اند و حال اینکه فرقی در میان اینها نیست مگر یک حدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است
پس احوط بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل کند باینقسم که بعد از حیض و
نفاس آینده تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق و یا در حین
توکیل در حین تطلیق نیست بلکه در میان اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت
و قتل و لواط و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوایض بنیابت و مانند اینها نیز باطل است
پس اشتراط شرط دوم این است که موکل دویم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل

عمل متعلق مثل نساء المسلمین و نقیلاء و عقد او شهادة علی العقد و نحو ذلک کلما نحو صها منهی عنه محکوم ببطلان و عدم الصحة است اگر
چه
نهی در
سایر جا
بیماد آل
بر فساد نیست در
باب معاملات
و لکن حکم بطلان بخصوصه
در اینجا آن است نه از
جهة نهی و در توکیل زوج در طهر
مواقعه یا حیض برای طلاق
در طهر غیر مواقعه اشکال اذا
واز روی قاعده صحیح است ا
بابت وکالت مقید بوقت
مخصوص و حکم فساد و حرمت در اینجا
بخصوصه نیامده است و حدیث ضعیف
مذکور هم مؤید قاعده است پس فرق
در میان دو مسئله مزبوره ظاهر و دا
ضح است و لکن امر الاحتیاط واضح است

۸۶ از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی را که میزان جامع و مانع از برای او فرموده
باشد و نه حدیثی را که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقهاء چنین فرموده اند که
هرچه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارت و
عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند و هرچه
غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل
عقود و غیر از ایمان و نذر و عهد و قضا در میان مردمان از ایقاعات و خال
اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مآل وی بان میشود
که قابل وکالت است که قابل وکالت باشد و غیر قابل انستکه غیر قابل باشد هم
چنانکه مخفی نیست بر شخصی که اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه انست که
اصل جواز توکیل است مگر مانعی از جانب شارع برسد ولکن این اصل از برای
فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجب است که رجوع نماید بمجتهد وکیل
از فقیه سؤال نماید در توکیل بر اقرار خلاف کرده اند احوط بطلان است و اظهر
صحت است سیم انستکه آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهالتیکه
موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم ترا
در فروختن مالی از مالهای من باطل است بلکه باید شخص مال را معین کند
که این عمارت یا این عمارت یا باغ یا اسب معین و از اینجهت است که جماعتی باطل دانسته اند
توکیل بر هر قلیل و کثیر را که مستلزم است که جمیع اموال او را مطلقه نماید و جمیع

اموال

اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید ولکن اکثر علما مجوز
۸۷ جایز دانسته اند زیرا که تصرفات وکیل مشروط است بغبطه و انها که گفته اند خالی از غبطه
نیست پس نیز بنابراین جایز نیست و اظهر بنظر اینستکه عمده در وکالت صلاح قادح نیست پس
در مثل فروختن مالی از مالهای او نیز صحیح و هر نوع که مصلحت داند بفروشد و بنابر
این نیز در حال اضطرار می گویند که تو وکیلی که هر مالی مرا میخواهی بفروش و این دین مرا
یا این خرج مرا بده که هشتم از عقود جایزه هبه است که بمعنی بخشیدن است
و فقهاء تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک عین باشد یعنی
منجز معلقا بدون عوض و بدون نیت قربت پس مقتضی تملیک احتراز از ابراء ذمه
مدیون است بمعنی ابراست و از اینجهت صحیح است ما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور
نمیشود و از اینجهت باطل است و منجز احتراز از معلق است که باطل است مثل اینکه
بگوید هبه کردم بتو اینهمه را اگر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی و
علامه مرحوم در تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان
واقع است نه احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند
مگر نادری مثل جعاله و وصیت و بدون عوض احتراز است
از بیع و مانند آن که بعوض باطل هستند و بدون نیت قربت احتراز است
از صدقات که بی نیت قربت باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه
با نیت قربت صحیح بلکه مجرد تمام صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیست هستیم

۸۷ قوله مثل اینکه بگوید هبه کردم بتو این عمارت را
لا یخفی که اگر شرط را بعد از ایجاب بگوید
و مقصود از جهة قرینه صریحه این باشد
که هبه نمودم مشروط بر این
شرط جایز و صحیح میشود
بالفاظ ان
مثل
اینکه
بگوید
وهبتک
هذا الدار
ان زرت الحسین
صلوات الله و
سلامه علیه فی هذه السنة
چنانچه صحیح است اگر
بگوید وهبتک هذا الدار
بشرط ان تزور الحسین
فی هذه السنة و اگر مقصود شرطیت
تعلیق انشاء هبه باشد بطوریکه
مشتبه الحال باشد باطل است چنانچه
اگر شرط بالفاظ ان مقصد تعلیق باشد
مطلقا باطل است مثل اینکه بگوید ان زرت
الحسین علیه السلام فی هذه السنة وهبتک
هذا الدار و اینها کلا در شرطی است
که عوض قرار داده شود چنانچه گذشت
نه مثل ان قدم زید من
السفر او ان طلع
الشمس الیوم
و هنوز زید از سفر نیامده و آفتاب در این روز
طلوع نکرده شرح قوله مثل جعاله و وصیت

يعنى با ذكر عوض نيز چنين است و اين قرينه مى شود كه عوض نيز چنين است يعنى با ذكر

پس احتراز از اشتراطست نه از جواز و اين قرينه مى شود كه تو عوض شرط نيست

عوض در ضمن عقد نيز صحيح است و بمجرد قبض لازم مى شود و لكن عوض شرط نيست

پس نيز شفاهاً از بعضى از فقها مسموع شد كه عوض بايد در صيغه نيز ذكر شود بلكه

اگر هبه معوضه باشد عوض را بعد از تمام صيغه نبايد گفت و لكن اين ضعيفست

با همه اين تدقيقات مانع نيست زيرا كه شامل است صلح و هذا پس بايد افراد از

كه از براى قطع نزاع باشد تا از صلح خارج شود و از براى محض تكريم نباشد تا هديه خارج

و صيغه وى اينست كه واهب گويد وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتاعَ يعنى بخشيدم بتو اين متاع را

پس فوراً متهب گويد قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتاعِ يعنى قبول كردم بخشيدن تو اين متاع را

و بعضى از علما تراخير در قبول جايز دانسته اند از جهت قياس بر هديه و اين ضعيفست و

مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نيز جايز است و همچنين اَهْدَيْتُ اِلَيْكَ را نيز جايز دانسته اند و اگر با قرينه

باشد كه مقصود وى بخشش است و در نيست كه صحيح باشد چه بخشش ظاهر است در اينجا

قابل بخلاف هديه كه ظاهر است در علوم متهب قابل از احتجاج با اين شخص

وَ اَعْطَيْتُكَ نيز بايد با قرينه بخشش باشد و معاطات در هبه كفايت مى كند

علامه مرحوم نيز در قواعد فرموده و همچنين است غير از لفظ در قبول اگر وكيل

داشته باشد وكيل واهب گويد عَنْ مُوَكِّلِى وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتاعَ يعنى از جانب موكل

خود بخشيدم بتو اين متاع را پس وكيل متهب گويد عَنْ مُوَكِّلِى قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتاعِ

يعنى از جانب موكل خودم قبول كردم بخشيدن تو اين متاع را بما و بدانكه

اين صيغه تنها نقل عين نمى كند بلكه با قبض نيز قبض شرط صحت هبه است نه لزوم بايد

واهب باشد پس قبض بى اذن مثل عدم قبض است و معنى قبض تخليه است ميان متهب و مال

اگر چه مال از روى بنيا بعيد باشد مثل اينكه تخليه در شهرى نمايد و عين موهوبه در شهر

ديگر باشد و معنى تخليه رفع موانع است از تصرف كردن متهب مثل اينكه از قريه صاحب خود

بيرون كند يا گويد اطاعت متهب نماييد از غلامان و كنيزان خود را و كليد شراب خانه

متهب دهد و مانند اينها و قبض فورى نيست بلكه اگر در ميان عقد و قبض يك سال نيز

فاصله بكشد جايز است و قبل القبض هر واهب متهب نيز متهب اگر ولى صغيرى

مال او را هبه كند همان قبض خود كه مستمر است كافى است نيت قبض و بعد از

زمانى بقدر قبض و نيست هم چنين است اگر مالى را بشخص ديگرى كه اين مال

در قبض او است هبه نمايد و همينكه قبض متحقق شد مالك مى شود و لكن چون عقد

جايز است از رجوع از براى واهب جايز است لازم مى شود به پنج چيز اول نسبت قرابت

خواه اظهار نمايد و خواه اسرار اين قدر فرق هست كه در اظهار انكار نمى تواند

كرد و لكن در اسرار مى تواند اما خلاف شرع است دويم عوض پس اگر متهب

بعد از قبض عين موهوبه چيزى بقصد عوض بواهب رد كند اگر چه بعضى از

عين موهوبه باشد و واهب نيز قبض كند هبه لازم مى شود و لكن هبه معوضه

بر سه قسمست يكى آنكه عوض داخل صيغه نباشد و شرط در ضمن عقد ديگرى نيز

نشده باشد لكن متهب خود بعد از قبض چيزى بقصد عوض بدهد و ديگر آنكه در ضمن

۹۰ صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بکوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ
تُعْطِيَنِي دِرْهَمًا یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا کنی بمن یکدرهم پس متهب
فورا کوید قَبِلْتُ مِنْهُ هٰذَا الْمَتَاعَ بِشَرْطِ اَنْ اُعْطِيَكَ دِرْهَمًا یعنی قبول کردم بخشیدن
تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یکدرهم را و این دو قسم اجماعا صحیح
است که عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر کنند باین قسم که واهب کوید هبتك
هٰذَا الْمَتَاعَ بِدِرْهَمٍ یعنی بخشیدم بتو این متاع را بیکدرهم پس متهب کوید تَقَبَّلْتُ
الْهِبَةَ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم بخشش را بیکدرهم و کمان خلاف در این قسم شده و لکن
دانسته شد که صحت قوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگر چه نسبا
دور باشد و نسبت و میزان رحم است که اگر یکی بمیرد از دیکری ارث او را ببرد
اگر اقرب از او نباشد و صله رحم نیز تا باین حد واجبست پس بنابر این عمو و عمه و خالو
و خاله اگر چه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و
اقباض و قبض هبه لازم می شود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل او است
بدیکری و این چهار سبب اجماعی است که هبه را لازم می کند بعد از صیغه و
قبض که از برای واهب رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه
بتصرف مالکانه اگر چه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیکری
و یا وصیت کردن برای او و مانند اینها و در لزوم بسبب این تصرف مالکانه
خلاف است و اشهر لزوم است مطلقا و تفصیل در تصرفات غیر لازمه مثل

هبه قبل القبض بدیکری و وصیت از برای غیر و ضیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و ۹۱
مانند اینها در میانه صدق تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی
هم چنانکه در مثال قبل از طبخ اظهر است ششم از عقود جایزه هدیه است
و فرق در میان هبه اینست که هدیه را در جائی کفته می شود که مقصود تجلیل
و تعظیم مهدی الیه باشد و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از اینجهت محقق
شیخ علیه الرحمه فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تجلیل
و احتشام فوت میشود زیرا که اگر صیغه شرط باشد باید مهدی الیه سؤال کند
از آورنده هدیه که آیا صاحب هدیه ترا وکیل کرد که اجرای ایجاب نمائی یا نه معلوم است
که این سؤال منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج ویا باین هدیه و علما
کرده اند بر این جماعتی که اجماعی است جواز قبول هدایا از مکلف اگر چه آورنده
صبی باشد و هم چنین از راههای دور اگر چه با کاغذ و مانند آن باشد و هدیه
نجاشی از برای رسول خدا صلعم و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل
اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت
نمیکند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود و افاده
تملک نمیکند و دفع شبهات مذکوره نیز با عراض میشود نظر باینکه مهدی قطعا
اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض قبض بقصد
تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید آنچه متعارف است

در میان ناس همکی از این قبیل است و از اینجهت است که مسموع شد که بعضی از مهدی
عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال
یا زیاده استرداد هدیه نموده اند بجهت خصومتی و مانند آن و احدی در مقابل
نگفته است که از برای تو رجوع جایز نیست نظر باینکه در اعراض مادامیکه عین نزد
یا اخذ باقی است ملکش متزلزل است هم چنانکه در ایفا عاقد ایا کو چه مدتها تصرف
کرده باشد بخلاف هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم می شوند
پس همچنانکه آن شبهها مشعر بعدم حاجت بصیغه است این صیغه مشعر بحاجت
است چه اگر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمی شد و لا اقل یک
مسلم میگفت که غصب مهدی کرد از مهدی الیه و احدی نگفته بلکه اگر بگوید همه
تکفیر او را مذمت می کنند که غصب چرا است یا حدی از نواقل که با و منتقل نکرده بود
پس صیغه در هدیه شرط است پس مهدی گوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی هدیه
دادم بتو این متاع را پس فورا مهدی الیه بگوید قبلت الهدیة یعنی قبول کردم این
هدیه را و اگر وکیلین جاری نمایند وکیل مهدی گوید عن موکلی اهدیت الی موکلک هذا المتاع
یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید عن
موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را و هم
از عقود جایزه وصیت است و از استنا به در تصرفست بعد
موت هم چنانکه وکالت استنابه در تصرفست قبل از موت و آن بر دو قسم است

یکی وصیت بولایت بر اینکه خود شرا ولی تصرف در این بود از حفظ صغار
و بجا آوردن تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها
و اداء حقوق الله تعالی از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد
تفریق حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت الیک
کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء دیونی و رد ودایعی و اخراج
حقوق الله تعالی و صرف ثلث مالی فی المصارف المقررة یعنی نایب خود کردم ترا بعد
از وفات خودم باین قسم که تفویض نمودم بتو هر چیزرا که از برای من ولایت تصرف
و صرف کردن ثلث مال در مصارف معینه و باید همکی را مفصلا بیان نماید
و بهر نحو باینکه باشد جایز است عربی لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة
کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بقسمیکه ذکر شد و جایز است که وصی در حال
حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند بعد
بعد از ممات قبول بیفایده است و باید وصی بالغ عاقل عادل باشد پس اگر فاسق
باشد هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مؤمنین از اینمعنی غافلند و اوصیا
غیر عدول اعتبار میکنند و نمیدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و
اخراج زکوة و بناء مساجد و سایر خیراتی را که بعمل بیاورند
اصلا محسوب نمیشود و بعضی بمحض اینکه می شوند که در مسئله
خلاف است تجری می نمایند و نمیدانند که این احتراعمال است

موصی را دین داده باشد یا ودیعه موصی پیش وکیل باشد ...
اگر فاسق باشد هر عملی بکند کالعدم است او نه اگر
عدالت در اینجا از شروط واقعیه ... نسبت موصی و وصی با شرط ... موصی با اصلا ... اقوال مختلفه

امثال این بحثها مبنی علی است از برای تشبیه ای علی نحو ذکرت علیه او علی نحو ذکرته او علی نحو ذکرتها چنانچه گفته اند قول شاعر و حرفه لیلی فی فؤادی کما هیا ای علی ما هی علیه شرح

عبادات و قربانست و در صورت عدم شرعیت ابتدا باطل میشوند و نیت قربت کاری نمیکند و امضاء و اجازه بعد از آن هم تاثیر ندارد و اگر از قبیل معاملات بوده باشد فضولی میشود بعد از آن اگر حاکم شرع خود اجازه نماید یا قیمی تعیین کند و آن قیم مصلحت داند و اجازه نماید صحیح والا باطل خواهد شد شرح

94

اگر در هیچ امر احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط بکنند و انچه که قول بعدم اشتراط علاالتخلاف مشهور و مخالف ادله شرعیه است در تمیم صیغه

از برای غیر مثل اینکه فلان حمامات بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ را از مال من بفلان شخص بدهید صیغه او اینست که موصی بگوید اوصیت لک بهذه الدار یعنی وصیت کردم از برای تو باینعمارت را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی قبولکردم این وصیت و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر مولی له فقرا و سادات و مشا و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای فقرا صحیح است و احتیاج بقبول نداد بلکه قبول ممکن نیست پس این از وصیت داخل ایقاعاتست و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطل است پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطل است یازدهم

از عقود جایزه تصدق است و ان عقدی است که مقتضی تملیک عین و منفعت میشود بدیگری منجزا بدون عوض با نیت قربت و ان زکوة و زکی مظالم و نحله یعنی عطیه است و ده هکی از صیغه کافی است که متصدق بگوید تصدقت بهذا المال قربة الی الله یعنی صدقه دادم بتو اینمال را بجهت امتثال امر خدا و در غیر شاپس اخذ کوید قبلت الصدقة و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را بمقابل وی نماید و لکن در رد مظالم چون تصدق مستحبی است باید از جانب مالک بجا که مجهول المالک است بگوید

95

تصدقت بهذا المال عن مالکه لیندبها قربة الی الله یعنی تصدق کردم بتو اینمال را از جانب مالکش بجهت امتثال امر خدا تعالی پس اخذ کوید قبلت الصدقة یعنی قبولکردم این تصدق را بان قسمیکه ذکر شد و قبض باذن متصدق و شرط تملک و صحت جمیع انواع تصدقات و اخماس و اموال امام علیه السلام است باب

سیم در ایقاعاتست و دانسته شد که ایقاع انست که ایجاب فقط در صحت ان اکتفا کند و خاصه دیگری نیز دارد و آن اینست که قابل فسخ و رد نیست مگر حبس غیر موقت و عد دانها یازده است اول از انها ضمان زکوة است وقت وی بعد از تعلق زکوة است بر انعام و نقدین و بعد از خوص کردن در غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که شک نکرفته است بر اغنیا نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق زکوة تصرف در جمیع مال حرام شد مگر باذن ولی فقرا و ساتا اصنافا که مجتهد است و اما همینکه ضمان جاری شد بمجرد ضمان زکوة بر ذمه تعلق میگیرد و عین مال حلال میشود و طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و قیمتش را نیز از هر چیزی که میخواهد نقد یا جنس و عین و منفعت خانه یا غیر ان معین کند و ضامن شود یا بصلح و یا به نقبل و صیغه صلح کذشت و صیغه تقبل اینست که بگوید تقبلت حصة الزکوة من هذه الحنطة بدرهم یعنی قبولکردم حصه زکوة را از این گندم بیکدرهم مثلا و اگر قیمت از اجناس مید هد مثل پشم و کشک و گندم و جو و مانند

مختص بسادات است و خمس و مال امام دادن و تصدقات واجبه و مندوبه هم قوله مگر حبس غیر موقت اختصاص استثنا این امر بایقاع یعنی حبس غیر موقت وجهی ندارد و حال انکه خود مصنف در اول کتاب و در انجا در بیان صیغه اعراض تو ضیح و بیتن کرده که اعراض نیز قابل فسخ و رد است علاوه بر این حبس مطلقا از جمله عقود است این را داخل ایقاعات کردن مشکل است و وجهی ندارد مگر در حبس عام که مجبور بجهة عامه بوده باشد پس از جهة عدم امکان قبول ظاهرا از جمله ایقاعات شمرده میشود و این هم ضعیف است زیرا که با قول در اینجا ساقط میشود از جهة عدم امکان یا جهة ضرورت اعتبار قوی ساقط میشود نه اینکه قابل و قبول فرض نمیشود با اینکه میگویم

96 انها و یا از حیوانات مثل اسب یا شتر و حمار و غیر اینها او را بکوید و تعیین قیمت با

خودش است خداوند عالم او را در اینجا امین کرده است اگرچه عادل نباشد

لکن بعد از ضمانت بجهت اینکه اخراج زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته ام و زد

باید رد کند که تاخیرش حرام است و موجب فسق است در فطره که از برای هر کدام یک

صاع است که بحساب این زمان از نکن تبریزی که چهار چهار یکست و هر چهار یک

شصت مثقال صیرفیست چهار مثقال ده هفت عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی

کمتر است از یکی از این جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشک و ذرت

و نان یک جنس را تعیین کنند قیمت او را ضامن شود با نیفسم که تقبلت ضمانا

من البر الاحمر فطرة لنفسی بدرهم یعنی قبول کردم یکصاع گندم سرخ را مثلا از

برای فطره خودم بیکدرهم و وقت ضمانت اول وقت وجوبست که غروب

عید فطر است و آخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجبست که تا زوال آن

رد کند بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال

امام ع ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام ع تعلق گرفته رد

کرد و اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و هم چنین است مظالم که اگر عین وی باقی است

باید همان عین را از جانب مالکش تصدق نماید و اگر عینش تلف شده باشد قیمت

یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامن است و از غیر نقدین

نمیتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید خمس و مال امام ع نیز

چنین

97 چنین است دویم از ایقاعات ابراء است و معنی وی بری کردن شخصی

است ذمه شخص دیگری را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند

این و چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق

الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و مانند اینها و در ابراء تعیین شرط نیست

اگر شخصی مال انبیائی از شخص دیگر تلف کرده باشد و جنسش معلوم نه

باشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرئتك من حقی یعنی بری کردم

ذمه ترا از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبری عنه بگوید من منت نمی

میکشم و حق ترا امیدهم باز باطل نمیشود و اگر مبری بکرد حرام است و اظهر آنست

که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافیست سیم

از ایقاعات اعراض است و معنی وی انشاء قلع اضافه ملکیت از مال

است مثل اینکه حیوانی را از وی در صحرا ماند جل او را گرفت و گذاشت و رفت که اگر کسی

میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملک نماید مالک

میشود و لکن متزلزلست که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد پس علاج

آنست که بمجرد اینکه قصد تملک کرد و مالک شد او را منتقل نماید با یکی از

عقود ناقله بشخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین

شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغه وی اعرضت عن هذا المال است

یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافیست

بدانکه اعراض بکسب اجر است ولکن علم بهم رسانید به اعراض بدون لفظ بسیار
مشکل است پس از اینجهت احوط اقتضا است بر لفظ وچون کلام باینجا رسید
پس اولی انست که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است
بدیکری نصبا و غیره و اجماعی است که اباحه از اسباب نقل ملک نیست همچنانکه
در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از اینجهت بوده که در سنه ۱۲۶۵
نجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضلی منزل نمودم و یکی از اهل ایمان
که باینجانب بود مبلغ معینی با ان فاضل مقرر کرده بود که از بابت اجرت عمارت
بماو بدهد و هرچند روزی که زوار میماند در انجا بمانیم پس در اول ملاقات انفصال
اندکی از فضل خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی با این
مبتلا هستند گفتم این پولی که از ما میگیرید داخل چه عنوانست ملاحظه کردیم
که اگر اجاره معاطاتیه بگوئید اولا که در معاطاة غیر اشکالست و ثانیا که وقتش
معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است و صلح نیز در اینمقام چنین است
گفتند اباحه است گفتم اولا به نیت اجرت میگیرید و ثانیا اباحه مملک نیست پس این
پولرا بقیه صرف نمائید نماز شما در ان باطل است بجهت اینکه مال غیر است
منتقل بشما نشده عجز بهم رسانید و سکوت کرد پس اگر اباحه ناقل بود البته
تمسک بان میکرد و صیغه اباحه اینست که بگوئید ابحتک اکل هذا الخبز و
السکنی فی هذا البیت یعنی مباح کردم ترا خوردن این نان و ساکن شدن در این

خانه

ایقاعات

خانه را پس مباح له بگوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم اباحه را بان
قسمی که مذکور شد لفظ ضرور نیست بلکه در تعلیق نیز مباح نماید او قبول کند کافی
است و اگر رد کنند باطل میشود چهارم از ایقاعات وقف است و معنی
وی در شرع تحبیس اصل و تسبیل منفعت است یعنی حبس کردن عین است بر
مصرفی از مصارف و مباح کردن منفعت اوست بر همان مصرف و وقف سه رکن
دارد اول واقف و شرط است در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگرچه کافر
باشد دویم موقوف و شرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد
و منفعتی که معتنی به عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس
وقف منافع و اعراض اعیانی که قابل بقا نیستند مثل ماکولات و مشروبات
و مانند اینها و یا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت
وقف فضولی بعد از امضا مالک خلاف است احوط بطلان و اظهر صحت است
سیم موقوف علیه و شرط است در وی وجود و تعیین و صحت تملک و جواز وقف
بر او پس معدوم مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و غیر
معین مثل یکی از دو شخص یا یک قبیله از دو قبیله و بر حربی و مرتد فطری و جماد
و موتی باطل است و اینهم متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که
جمادند و بر انبیا و ائمه علیهم السلام که موتی هستند مینمایند مرجعش
بلحاظ نیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بگوئی بواقف که مسجد که جماد است

چگونه وقف بر او کرد می‌خواهد گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد و بهر سید
الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر اشخاصی که
از آن اماکن منتفع میشوند و باید واقف خود را از موقوف علیهم خارج نماید
پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید یا شرط کند که مؤنه خود را هر سال از منافع
بردارد و یا از منافع او رد مظالم و یا استیجار حج و نماز و روزه از برای او بکنند وقف
یکجا باطل میشود و اما وقف بر طایفه نماید که خود از آنها باشد و اسم خود را نبرد
یکی از موقوف علیهم می‌شود مثل اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات و یا
فقرا و یا عالمی بر علماء نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم می‌شود و وقف صحیح است
و این وقف بر دو قسم است وقف عام و آن اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشند
مثل فقراء و سادات و علماء و وقف خاص و آن اینست که موقوف علیهم محصور
باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند اینها و تعیین متولی از
وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد و آنشخص نیز قبول نمود لازم است که او
متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرائط
و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا
از غیر اینها باشد شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون او
باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه
بیشتر از یک نفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر

هر دو

ایقاعات

هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته ایشان را
متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد
اینست که بگوید وَقَفتُ هذهِ المَدرَسَة علی طلّاب العلوم و فوّضتُ تولیتها الی زید و ثوابها
الی الوالدین قربة الی الله یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض
کردم تولیت او را بزید و ثواب وقف را بوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر
و اشهر اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط آنست که متولی قبول
نماید اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرائط قبول کند همچنانکه قبض و برا
نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد یا قیم او نماید و باید دانست که
صحت وقف و هبه و عطیه و اباحه و صدقات مشروطست بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف
ملکی را بخواند و لکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد
تا مرد آن ملک بر ملکیت خود باقی است و ورثه وی ارث میبرند و [illegible] و اینکه
بعد از صیغه فورا باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است
و لکن باید با اقباض و اذن واقف باشد پس اگر با اقباض و اذن واقف نباشد پس اگر مقبره وقف
نمود و مردم بمحض شنیدن مرده‌های خود را دفن کردند میتواند مرده را از ملک خود
اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن یک میت بلکه یکی نیز قبض است
پس با امضاء واقف صحیح میشود و در هر عقد و ایقاعی که قبض شرطست اگر [illegible]
اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر

مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد نموده ام و نکویید بقبض ایشان نیز داده ام ان اقرار ۱۰۲
فایده است و صیغه وقف خاصی که ان امور داشته باشد اینست که بکوید وقفت هذه
القریة علی اولادی ثم علی اولاد اولادی و هکذا ما تعاقبوا و تناسلوا الی ان یرث
الله الارض و فوضت تولیتها الی اکبر اولاد ذکوری فی کل طبقة و ثوابها الی الوالدین
قربة الی الله یعنی وقف کردم این ده را بر اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و همچنین
طبقه بعد از طبقه دیگر مادامی که متعاقباً هم بوجود ایند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند
خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را بسوی بزرکترین اولاد ذکورم
در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهت امتثال امر حضرت اله کرد انقسم قبول
شرطست و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور بسر بزرک واقف بود پس او
فورا بکوید قبلت الوقف علی اولادک ثم علی اولاد اولادک و هکذا ما تعاقبوا
و تناسلوا الی ان یرث الله الارض و التولیة لی ثم الاکبر ذکور الاولاد بعدی
فی کل طبقة و ثوابه لوالدیک یعنی قبول کردم وقف را بر اولاد تو و بعد از ایشان
بر اولاد اولاد تو و همچنین هر طبقه بعد از طبقه مادامی که متعاقب هم بوجود
ایند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را بارث ببرد و تولیت از برای
خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه و ثواب او را از برای والدین تو
و نیت قربت در قبول وقف و تصدقات شرط نیست اکرچه اطلاق
قول علماء که در اینها نیت قربه شرطست موهم اینست نظر باینکه

اینها اسم اند از برای مجموع صیغه ولکن چون واضح است که نیت قربه از برای مامور
۱۳ بعمل است و مامور واقف و متصدق است نه قابل پس مختص بایشانست و از قابل
ضرور نیست و اکر با وکالت خوانده شود عن موکلی در اول هر یک زیاد می کنند و
رد موقوف علیهم و یا متولی ایجاب را در وقف عام موجب بطلان وی نمیشود در
وقف خاص میشود نظر باینکه این عقد است و آن ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف
بشود که منافی مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مکر شرط
تخصیص مسجد کلا یا بعضاً به شخص مخصوص و یا طایفه مخصوصه که این شرط
باطل است و وقف عام می شود پس مسجد وقف خاص نمیشود هر چند اکرچه صیغه
اش خاص باشد و علامه مرحوم در قواعد نیز اینحکم را فرموده و احدی او را رد نکرده
مکر بعضی از خصوصیاتش با وجود اینکه فارق نیست پس اکر شرط شود که
در محراب مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف
عام است و صحیح ششم از ایقاعات حبس است و فرق در میان این و وقف
اینست که وقف ابدیست و حبس منقطع الاخر است بلکه اکر تعیین مدت
نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر منکر
بود شد اکرچه احوط انست که اکر ورثه رجوع نمایند باطل والا صحیح است و
چون آن نیز بر دو قسمست عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم میشود
پس در حبس عام میکوید حبست هذا الفرس فی سبیل الله

وقوضت تولیته الی زید وثوابه الی فلان قربة الی الله یعنی حبس کردم این
اسب را در راه خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثواب او را بفلان شخص
بجهت امتثال امر خداوند و بقبض متولی میدهد صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر حبس
بر شخص خاص یا بر طایفه مخصوصه باشد همه بر قبول و هم قبول و لفظ حبس خود
دلالت بر انقطاع اخر مینماید جایز است که بعوض وقفت بگوید با تعیین مدت
همچنانکه جایز است که بر حبست نیز تعیین مدت را بیفزاید و دانسته شد که فرق
اینستکه در مطلق همیشه میتواند رجوع کند در موقت تا مدت تمام نشود رجوع
جایز نیست حبس در جمیع احکام مثل وقف است **بدانکه سکنی و**
عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است و
مقتضی ترتیب ذکر انها بود در باب اول و لکن چون اجماع فقها بر ذکر انها با وقف
و حبس بود بجهت مشارکت با انها در جمله از احکام لهذا در اینباب ذکر میشود
و در تفسیر اینها فقها عامه و خاصه را اختلافاتی است و لکن ظاهر اینستکه
مقصود یکی است و ان اینست که سکنی عبارت است از عقدی که نقل
نماید ساکن شدن در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن با شخص یا
باشخاص مخصوصه مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت ان از غیر می
شود و عمری عبارت است از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را
را بشخصی یا باشخاص مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا ان شخص

یا اجنبی پس سکنی مختص است بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیزیکه قابل
وقف و حبس بود قابل عمری نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و
فرقیکه هست اینستکه عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار
مدتی است چه مدت عمر باشد و یا کمتر اگر چه یکساعت باشد و اشهر هم چنانکه
در تذکره نیز فرموده اینستکه هر سه عقد لازم است اما نه از قبض بلکه
بعد از قبض بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است تا ما میه بجوبکه قائل شد
معلوم باشد نیست و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علما است
نسبت جواز را مطلقا به بعضی از علماء ما و بدون ثبت قرینه بعضی دیگر ایشانرا
داده و اسم نبرده که اند و بعض کیست و لکن شیخ مقداد در تنقیح اول را نسبه
بشیخ طوسی و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و ابن سعید مثل
وقف خاص است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر
عام باشد مثل عموم فقراء و مانند اینها باطل است نزد هر سه تعیین محل و
و مالک و منتفع لازم است احوط بلکه اظهر انستکه در هر سه نیت قربت شرط است
صیغه سکنی اینستکه مسکن بگوید اسکنتک هذه الدار الی سنة قربة الی الله
یعنی ساکن کردم ترا یعنی اذن دادم ساکن شدن ترا تا یکسال بجهت امتثال امر خداوند
شانه پس ساکن بگوید فورا قبلت سکنی هذه الدار الی سنة یعنی قبول کردم ساکن
شدن در اینخانه را تا یکسال و صیغه عمری اینستکه معمر بکسر میم ثانی از باب

1-6 افعال بگوید اَعْمَرْتُکَ هٰذِهِ الدَّارَ مُدَّةَ عُمْرِکَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم منفعت
قدر ملک عمر منافع اینخانه را بتو که از عمر تو باشد بجهت امتثال امر خداوند
عز شانه پس معمر بفتح میم فورا بگوید قَبِلْتُ عُمْرَی هٰذِهِ الدَّارِ مُدَّةَ عُمْرِی یعنی قبول کردم
بقدر یک عمر منافع این عمارت را از تو که از عمر خودم است مثلا و صیغه رقبی اینست که
مرقب بگوید اَرْقَبْتُکَ هٰذِهِ الدَّارَ سَنَةً قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بتو در مدت
منافع اینعمارت را که این مدت یکسال است بجهت امتثال امر خداوند پس مرقب گوید قَبِلْتُ
رُقْبَی هٰذِهِ الدَّارِ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدت منافع اینعمارت را از تو و آن مدت
یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میگیرند بهر عینی که وقف تعلق
میگرفت پس بعوض دادن زمین از برای زراعت و اسب از برای سوار شدن و غلام
و کنیز از برای خدمتکردن و مانند اینها نیز جایز است و هر یک از این سه صیغه
که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در وی بمخاطب میشود و لکن هنوز لازم نشده
که از برای مالک هست که فسخ کند تا اینکه مالک اقباض و مخاطب قبض نماید
بمجرد قبض لازم میشود که دیگر فسخ جایز نیست تا با انقضاء آن مدت
که در صیغه مذکور شده و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بطور
اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بگوید اَسْکَنْتُکَ هٰذِهِ الدَّارَ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ
پس ساکن گوید قَبِلْتُ سُکْنَی هٰذِهِ الدَّارِ و قبض بعمل بیاید سکنای آن عمارت منتقل
بمخاطب میشود و لکن هر وقتی که مالک اراده نماید بیرون می تواند کرد و عمری

ورقبی

1-7 و رقبی بمدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو مأخوذ است پس باید مدت را
تعیین نمایند صیغه ششم از ایقاعات طلاق است و معنی وی زن را
از قید است همچنانکه گفته میشود رَجُلٌ طَلْقُ الْوَجْهِ وَ طَلِیقُ الْوَجْهِ وَ طَلْقُ الْیَدَیْنِ
وَ طَلْقُ اللِّسَانِ یعنی مردیست گشاده روی یعنی روی خود را بهم نمیکشد و گشاده
دست که سخاوت مینماید و گشاده زبان که زبانش لکنت نمیخورد در سخن گفتن و
در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مُطْلِق و مُطلّقه
و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل و مختار
و قاصد باشد اگرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور
است و طلاق دفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود
و از برای پدر و جد مجنونیکه جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق
زوجه وی جایز است باغبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان اگر
متصل نباشد احوط آنست که هم مجتهد جامع الشرایط باغبطه طلاق بگوید
و هم پدر و جد اگر زنده باشند اگرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد
اما مجنونی ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خودش است و در حال
جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق
زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاک از حیض و
نفاس و در طهر غیر مواقعه یا غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای

متعه و امه محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع در ثانیه یا در وهم ١٠٨
موکل از تحلیل و یا ابراء محلل له و بهران بقیه مدت و تطلیق غیر مبیته مثل بکر
و زوجات در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و حامله یا
است بلی تطلیق حایض و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در میان
باید بنا شد صحیح است بتفصیلی که در نظام الفرائد نوشته‌ام و شرط است
دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند
معنی وی را بحیثیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس باشند
پس اگر در نزد یک عادل یکمرتبه صیغه طلاق را اجرای نمایند و در نزد عادل
دیگری در مجلس دیگر باطل است و در اکتفاء بشهادت عامیه مثلا اینکه دو عادل
اصم حاضر شوند و یقین بجریان صیغه نمایند بدون شنیدن اشکال است
احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست مادامی که سماع شاهدین بدون
استشهاد نیز کافی است باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجرای صیغه
و در حد شناختن خلاف است و اظهر و اشهر آنست که شناختن هردو بهمان
اسم ایشان کافی است و احوط آنست که چنان تمیز دهند از اغیار که احتمال اشتراک
نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب
بنت بکر و هردو از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین بآن اسم
و نسب و وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید هر قسمی زوجین را بشناسد ١٠٩
که در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت بدهند که این مرد این زن را
طلاق گفت و این قول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه است بحسب دلیل نیز
ضعیف است که در نظام الفرائد بشرح آن ذکر شده و آیا جایز است که زوج عادل
شخص را در وکیل اجرای صیغه طلاق نماید و خود یکی از دو شاهد باشد خلاف است
شهید ثانی و آقا محمد علی اعلی الله مقامهما در مسالک و مقامع جایز دانسته‌اند و
علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق عدم جواز است زیرا که دلیل امر نیز
صفت حضور عدلین است در مجلس طلاق و در نزد مطلق و جواب وی اینست که
مامور باشهاد در آیه و اشهدوا ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار
ائمه اطهار علیهم السلام زوج است نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید
غیر مامور به باشد والا لازم می آید که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطاب
قبیح و وکیل اصلا مامور باین امر نیست زیرا که وکالت بر چنین چیزی نیست که
وکیل مطلق نیز باید طلاق را در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اسباب
موکل فیه را دلیل وکالت مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم
منزلت وکیل از موکل و معلوم است که اگر نگوییم که هردو یقینا شامل محل نزاع
نیست لا محاله محل شک است پس اصل سلیم از معارض است و نیز مقتضای
استصحاب اینست که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا تمام کردن وکیل صیغه طلاق را

د قول اول نیز مقتضای استصحاب است یعنی استصحاب وجوب اشهاد که متوجه است بر زوج که مطلق حقیقی است شرح

بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز چنین است
یعنی تا انعمل تمام نشده است موکل می تواند وکیل را عزل نموده خود مباشر انعمل
شود و یا دیگری را وکیل نماید پس در زمانیکه وکیل صیغه طلاق را جاری می کند
علی الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهد بر زوج وارد میشود و وکیل در حقیقه
تکلیف او را اداء می کند و دانسته شد که امر باشهاد که بشخصی متوجه شد نماید
دیگری را شاهد نماید خود داخل مامور به نیست و استدلال اگرچه خارج از ضعف
این وجیز است اما چونکه این دو بزرگوار فتوی بجواز داده و علامه مرحوم
مرحوم توقف کرده است و حال اینکه نسبتا ضعیف است پس احتیاط در امر بضع
مقتضی استدلال شد طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب و سایر امارات حقیقه
اعم از رجعی و خلعی و مبارات است لکن چون در اخیرین ضمیمه از دیس طلاق
محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در کتب معتبر است نه بعضی
از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد ایقاع همین طلاق رجعی است و
خلع و مبارات از جمله عقود است نه ایقاع و بجهت اشتراک با طلاق در اکثر
احکام با وی تحریر میابد پس هریک در مقامی گفته میشود **مقام اول**
در صیغه طلاق رجعی است و آن هرچند قسم است اما اجماعا
و مذکور در چند حدیث آن اینست که زوج گوید زوجتی زینب طالق
یعنی زوجه من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی و هذه

نیز جایز است بلکه اسقاط وی و اکتفا به زینب طالق و اسقاط هر دو و اکتفا به انت
نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق یعنی
زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم هی طالق
طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا اگر سیم باشد
ضرور نیست لکن اولیست و همچنین است علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله
پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی طالق
طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی
زینب زوجه موکل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است رها
بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقه قرآن خداوند
و طریقه پیغمبر او و مشهور و منصوص در مابین فقهای امامیه اینست که هی مطلقة
و طلقت فلانة جایز نیست و حال اینکه ثانی در اکثر عقود اصل بوده و گویا
ترجیح جمله اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جمله فعلیه ماضویه که
اصل در عقود بود اینست که اولا عدم لازم و هم جمله اسمیه است پس لزوم مثل آنست
برای اینکه قبول نمیخواهند بلکه با همین لفظ رها شدن زن محقق میشود و جمله
اسمیه بودنش دلالت بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون رفع
علاقه صعبتر از ایجاد علاقه است همچنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجاست نه
در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید در بنای دوام و ثبوت

وتحقق بمحض تطوية انسب بحكمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب و شك بالمره
بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدیه اش با تی بر مطاوعه یعنی بر وجوع دلیل
وجهه. فعلیتش مشعر تجدد و حدوث انا فانا و بجهت ماضویتش مشعر
نه انشا و والله العالم وصیغه طلاق وخلع ومبارات بغیر عربی جایز نیست اگر
شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است وتوکیل لازم نیست اقا الحوط
توکیل از برای عربیت همینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت
منزلزله زایل میشود نه منجزا بمعنی که در عده رجوع زوج بدخول غیر مالیه
جایز است و این مطلقه در ایام عده در حکم زنست در جمیع احکام از توارث
و وجوب نفقه با عدم نشوز وحرمت تزویج اخت وی وما شابهها و حرام است
که از مسکن خود بیرون برود و بر زوج نیز حرام است اخراج وی و مستحب است
که خود را در نظر زوج جلوه دهد که شاید رجوع کند رجوع هم با قول میشود
بهر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت و انکار طلاق
نیز رجوع است تعبدا و هم با فعل مثل تقبیل و لمس و وطی ولکن بانیت رجوع
پس با غفلت وعدم رجوع موجب رجوع نیست و چونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن
برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه ان
فعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکردم
بودم مثل این باشد که در قول انکار نماید زیرا که بر هر دو اطلاقات

ایقاعات

رجوع صادق است مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع و کاشف علمی را
و فعل مردد و مفید ظن و رجوع ظنی مصداق رجوع نیست و لکن در قول حاکم برجوع
می شود بجهت اجماعات و ایات و اخبار و حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم
رجوع باقی است بدانکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بزوجه نه بغیر او
جایز است نظر بعموم ما صلح و خصوص ایه و اخبار و جواز اصلاح در ما بین زوجین
در صورت شقاق اگر چه صلح بطلاق دادن باشد همچنانکه روایت شده که
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دو نفر را حکم فرمود در میان زوجین و فرمود
میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع را صلاح دانستید جمع کنید و اگر
تفریق را صلاح دانستید تفریق کنید و معلوم است که تفریق با طلاق رجعی نفع نمی
کند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع می کند پس باید مقصود صلح کردن در میان
ایشان باشد به تفریقی که رجوع جایز نباشد و ان نیز نمیشود مگر حق الرجوع را مصالحه
نمایند زیرا که علما صلح بخلع را در این مقام علیحده فرموده اند پس باید ان صلح
غیر این باشد و لا اقل از اینکه اطلاق ایه و اخبار مزبوره شامل اول نیز هست
و همین کافی است و توهم منع ناشی است یا از اینکه شك است در اینکه حق الرجوع
حکم است و یا حق الزوج و یا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل و انفصال بغیر طلاق
و خلع و مبارات می شد لازم می امد که بعوض طلاق صلح نیز جایز بلکه نقل وی
بغیر نیز جایز باشد و یا از اینکه تحدید عده ممکن نیست زیرا که سه طهر کاشف وی در

باب سیم

114

وکاهی بیشتر متحقق میشود و اول مرد و داست چیبصرحت جمله از اخبار مثل اینکه

حق الرجوع حق زوج است نه مجرد حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر

و امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام که گفت سؤال کردم از آنحضرت از مردی

که یکمرتبه طلاق گفته باشد زوجه خود را فرمود هو املک برجعتها ما لم

تنقض العدة یعنی زوج مالکتر است از هر کسی برجوع کردن با زن بلکه از تشبیه

بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام ملک است در حق الرجوع و ثانی

اینکه قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق زوجیت منقطع شده و

حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه قطع حقوق زوجیت و همچنان که خیار

فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه و یا بجهت خیار اشتراط مثل عدم وفاء زوج

بنکه داشتن زوجه در وطن خود می توان با صلح ساقط نمود همچنین حق الرجوع

را و ثالث اینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل نزاع نباشد کافی است و

معلوم است که عده در واقع معین است و در نظر زوجین مبهم است مثل

صبره که ندیده که بی زن و کیل صلح شوند مقامره و مبهم در خلع است

بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزی است که محیط باشد بچیز دیگر از آن مطلق

کندن و از اینست که خلع الثوب می گویند نه خلع السن بلکه قلع السن میگویند

و چون زوجین را در آیه هن لباس لکم و انتم لباس لهن تشبیه بلباس فرموده

پس گویا زوجه بسبب فدیه دادن از برای استخلاص خود از زوج می کند لباس

القاعات

115

زوج را از بدن وی و اینمعنی در طلاق نیست زیرا که زن در روی عوض بشوهر میدهد

و در صدد کندن نوعی از تسلط و خصوص ضرر را است و این وجه تسمیه را جمع

کثیری از علما فرموده اند و حال اینکه او مقتضی اینست که خالع زوجه باشد

و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس گویا مقصود ایشان سببیت زوجه است

از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و آیا خلع بتنهائی کفایت در بینونت می

کند یا ضم طلاق نیز با او باید باشد چهار قول است ظهر اول است لکن احوط ثانی

است و آیا آن باید مقدم باشد با طلاق یا هر دو جایز است ظهر اخیر است و آیا

خلع بتنهائی که کفایت کرد طلاق است یا فسخ خلاف است ظهر اول است و ثمر

در قصد معنی است و در انتصاف علی طلاق بودن است خلع بمنزله سه طلاق

در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود اول در صورت

اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق دویم در صورت

کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و با رضای خود بذل مال نمودن

از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن زن است بر اظهار کراهت این

الفاظ را که اگر مرا طلاق نکونی هر اینه داخل می کنم بر فراش تو کسی را که مکروه

طبع تست و اطاعت ترا در هیچ امری نمی کنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند

اینها و جماعتی در این صورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است

و منافاتی در میان مکروه بودن طلاق و خلع و مباحیت در میان تقسیم علما

خلع را بسه قسم مذکور نیست برا که اول باعتبار اصل شرعیت و ثانی باعتبار
اسباب عرضیه مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج است و
شرایط وی شرایط مطلق است بعلاوه انکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد و در
صحاح و قاموس زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه اول باعتبار تذکیر
زن و باعتبار معنی حقیقی است همچنانکه گذشت دویم مختلعه اسم فاعل که
زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوه انکه می بایست از زوج خود
را کراهت داشته باشد بحدی که خوف وقوع وی در معصیت نشوز یا غیر ان باشد
و این کراهت باید از حیثیت وجیه باشد نه از حیثیات دیگر مثل فقر زوج و عجز وی
از حفظ خود و عیال و مال خود و اراده بردن زوجه از وطن به غربت و
مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیه حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن شماس
است که بانحاء مختلفه روایت شده و در بعضی دختر عبدالله بن ابی ذر
و در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او بالش جمع نخواهد کرد قسم بخدا
که عیب نمیکنم او را بر دین و خلق او و با که ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از راه
بغض او را وصف به بدی نمیکنم با که روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که او
روی بخیمه میاید و در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه انها سیاه تر و کوتاه تر
و بد روی تر بود و از اینجهت او را نمیخواهم پس انحضرت ثابت را طلبید و کیفیت را بیان

فرمود

فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق او داده ام بمن رد کند پس حبیبه گفت یا
رسول الله رد می کنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده مده همان حدیقه اش را بوی
رد کن پس رد کرد و از وی طلاق خلع گرفت و این اول خلعی که در اسلام واقع
شد پس میزان کراهیت که شرط است در خلع همین است که ذکر شد و مسمی با
کراهت اگرچه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت ضرر را
و نه تکلم وی بان الفاظی که دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت میکند پس بدین
کراهت خلع باطل و عوضیکه بشوهر رسیده حرام است و یا قطع شوهر بکراهت
ضرور است یا ظن وی و یا همان اظهار زوجه کراهت را اگرچه نه قطع افاده کند و
نه ظن احوط اول و اظهر ثانی است و ایا کراهت واقعیه کافی است اگرچه در حین
خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا کراهت معتقده
شرط است اقل اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم
فدیه است یعنی مالی بعوض نکاح بشوهر بدهد تا خلع صحیح شود اگرچه بسیار
کم و یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه
غیر ان عین باشد یا دین یا منافع یا خانه و دکان و انسان و مانند انها و تعیین وی
مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده
شود باطل است و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست
اجماعا اگر در حین صیغه از برای زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثل

زوجه صداق خود را به یکی مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله بسیار مشکل است و لکن مشهور بطلان بلکه جازم به صحت ندیده ایم بلکه جماعتی احتمال داده اند و محقق علی الله مقامه در شرایع تحسین وی فرموده است و در به بلاد بعد از آن قاعده انتفا مقید بانتفاء قید مگر قیاس بر مسئله جماعتیه در میان امامیه و خلافیه در میان عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک دارند مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است فرموده اند که خلع صحیح بقدر وی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مذهب امامیه باطل و مع هذا فرق گذاشته اند در میان دو مسئله باینکه در ثانی خلع باسم سرکه خوانده شد پس قصد متخالعین ماهیت سرکه بوده است نه خمر پس این فرد که از وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت سرا مستحق میشود بخلاف مال غیر که صیغه باسم مال غیر خوانده نشد بلکه اگر باین اسم خوانده می شد اجماعا باطل میبود و تصور که اسم اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا اگر فردی از آن ممکن نشود فرد دیگر قائم مقام او شود و اگر گفته شود که باسم کندم یا پول طلا و نقره خوانده شد و مال غیر بودن وصف او بود و کندم و مانند آن قابلیت عوضیت دارند می شود که فرض اینست که این وصف واقعی مانع شرعیست از عوضیت این کندم مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام الفرائد تضعیف نموده ام و لکن نظر بجمعین همینا نکه از کلام جماعتی ظاهر میشود بر این فرق بوده است

قیاس

قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بروی اعتماد می توان کرد بلکه می توان گفت این وجه را از بابت نکته بعد از وقوع ذکر کرده اند منشا اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده است و در این فرض باید در غیر آن از مواضعی که خلع در واقع باطل بوده است و شوهر نفهمید نشسته است اگر تابع نکرده است آن طلاق قبل باید مجددا صیغه خوانده شود و اگر کرده است آن طلاق صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده نفهمید رجوع کرد باطل میشود و الا صحیح و زن بعوض مطلقه شده و چیزی بشوهر نمی رسد چهارم صیغه خلع است آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم بذل زوجه مقدم می شود و هم مؤخر و چون غالبا با وکالت یک نفر میشود لهذا اقتصار بران میشود اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که وکیل از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لاخلعها علیه فکانه عنه و اطلقها بعینه بذل کردم مهریه موکله خود زینب را بموکل خودم احمد شوهر او از برای اینکه خلع نماید او را بسبب وجوب این زینب از او این بذل بوکالت احمد رها نمایم آن زینب بعوض آن بذل پس فورا بگوید قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقة و هی طالق قبول کردم آن بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم ابلاس وجوب زینب را از موکلم بر آن بذل مذکور پس زینب قبول کننده است آن کندم و او رها است و طلاق بوده است یکمرتبه و اگر وکیل دو نفر باشند هم چنانکه احوط است پس وکیل زوجه گوید

بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِكَ اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِيَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَيُطَلِّقَهَا
پس وکیل زوج فورا بگوید قَبِلْتُ البَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَخَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ
زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً وجایز است که از جانب وجه
سؤال کند از وکیل زوج خلع را باین قسم که اِخْلَعْ مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ وَكَالَةً عَنْ
زَوْجِهَا اَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا المَعْلُومِ پس وکیل زوج فورا بگوید خَلَعْتُهَا عَنْ
مُوَكِّلِي عَلَى مَهْرِهَا المَعْلُومِ و در جمله فعلیه که بذل مؤخر باشد اینست که وکیل
زوج گوید خَلَعْتُ مُوَكِّلَتَكَ زَيْنَبَ زَوْجَةَ مُوَكِّلِي اَحْمَدَ عَلَى مَهْرِهَا المَعْلُومِ پس
وکیل زوجه گوید قَبِلْتُ الخُلْعَ لِمُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ عَلَى مَهْرِهَا المَعْلُومِ و اگر جمله اسمیه
با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب وجه بگوید بَذَلْتُ مَهْرَ مُوَكِّلَتِي
زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ لِاَخْلَعَهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ پس فورا از جانب زوج گوید
قَبِلْتُ البَذْلَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَهِيَ مُخْتَلِعَةٌ و فاضل هندی ره فرموده که مختلعه
بمنزله طالق است نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه کقبول
کننده شدن زوجه از زوج است خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کننده
باشد زیرا که معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را
یا به اکراه و لکن فهمیده که معنی مطلقه نیز رضا کرده شده است اعم از اینکه باختیار
یا به اکراه و لکن فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده
است که اصحاب فرموده اند که خلع بالفظ اَنْتِ مُخْتَلِعَةٌ واقع می شود و طلاق

با اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ واقع نمیشود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود نصا 121
فرموده اند بر لفظ ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و بار حکم
کرده اند در بعضی از آن عقود که با جمله اسمیه منعقد می شود پس نیست از برای
ایشان قاعده مضبوطه که معول علیها باشد نمی شود که استناد توان کرد و قبل
از آن بزرگوار شهید ثانی در مسالک نیز اینمعنی را فرموده است که اگر در جمیع ابواب
الفاظ صریحه که افاده مطلب نماید صریحا تجویز مینمودند و منحصر در صیغه خاصه
نمیکردند بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان
قسمی که محرر شد باید عمل شود و لکن چون دانسته شد که اگر بعد از خلع طالق
گفته نشود همین که فساد خلع ظاهر شود زوجیت بحال خود باقی است و اگر گفته
شود و فساد در خلع ظاهر شود هی طالق باعث می شود که طلاق رجعی متحقق شود
و زوج اگر عارف بمسئله باشد رجوع می کند اگر جاهل باشد عده تمام شود
زوجیت بعوض زایل می شود پس بر وکلا لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء
صیغه که ایا هی طالق نیز بعد از خلع بگوییم پس اگر اعلام نکرده باشند و فساد
در خلع ظاهر شود و زوج بگوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در
تعقیب هی طالق بر او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اگر بگوید
نیز چنین است زیرا که توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه مجرد همینکه
خلع با شرایط خود تمام شد زن از مرد حرام و علاقه زوجیت بالمره

باب سیم

122 قطع میشود بلی از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و همینکه رجوع
زوج مختار است که بذل را بدهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند مقام سیم
در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظه استعمالات وی در کتب لغه
و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و رفیق ناموافق است پس
تفسیر جماعتی از علماء وی را بمفارقت ضعیف شده در شریعت این است
حدیث صحیح جناب امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام فرمودند المباراة ان تقول
المرأة لزوجها لك ما عليك واتركني فتتركها الا انه يقول لها ان ارتجعت في شيء
منك فانا املك ببضعك یعنی مبارات که زن بزوج خود بگوید که مال تو باشد
بدهی تو دارم از صداق و مرا واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر
کافی است مگر اینکه باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن داری میکنی من
مالک تو شوم بمنافع زوجیت تو و اینجه بسیار از احادیث است که دلالت میکند
اینکه اسماء عقود و ایقاعات اسم‌اند از برای صیغه‌ها انها هم چنانکه مشهور در میان
فقها نیز همین است اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام
مثل خلع است مگر اینکه در وی باید کراهت حقیقتی از هر دو جانب باشد و
باید تابع باشد با و طلاق که بی طلاق اجماعاً صحیح نیست و خلع صحیح بود و نه
باید در اینجا زیاده از مهر باشد در انجا زیاده می شد و اجماع در اینجا مستمر کراهت
کافی است نه شدت نه ضرر و نه الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت نه فیه

سوال

ایقاعات

سوال و بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و علم او و جمله فعلیه ماضویه و اسمیه 123
و غیر اینها که گذشت همگی در اینجا نیز به همین قسم است پس اگر یک نفر وکیل از هر دو جانب باشد
نمل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها
لتطلقها بذلها علیه کالذی عنه و طلقها به یعنی بذل کردم مهر موکله خودم زینب را بموکلم احمد
زوج او از برای اینکه جدا نماید او را از موکلم و رها نماید او را باین بذل پس فوراً از جانب
زوج بگوید قبلت البذل لموکلی احمد کبارئت زینب علیه فهی مباراة و هي طالق
طلقتها هي طالق مرة یعنی قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را
از او بر این بذل پس زینب جدا کرده شده است وی بر عطای خود و او رها شده از زوجیت
رها شدنی و حقیقتاً از آن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط
میتوان کرد هفتم از ایقاعات ظهار است بروزن قتال و آن ماخوذ است
از ظهر که خلاف بطن است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر میشود و در اینها و در
مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار اینست که شوهر بزن خود بگوید انت علی کظهر امی یعنی تو بر من
مثل پشت مادرم هستی فرموده اند در وجه تسمیه که چرا این قسم را از ظهر مشتق کرده اند نه
از بطن و سایر اعضا بعلت اینکه پشت مرکب و جای سواری میشوند بر شکمان زوجه نظر باینکه
در انحال معهود در زیر میخوابد لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از اینست که همچنانکه
شخص با مادر خود جماع نمیکند همچنین است با این زوجه خود و گمان حقیر اینست که وجه
تسمیه اینست که همچنانکه شخص پشت مادرش نظر بد نمیکند همچنین است

124 از زوجه بجهة ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و شرطست که بالغ و عاقل و مختار و شاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی و مجبوب باشند دویم مظاهره و شرطست که وی از برای مظاهر حلال باشد اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان دخول نیز شرط نیست در حین ظهار پس صغیره و ضعیفه و رتقاء و مانند ایشان نیز می شود و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساویست و باید تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود پس اگر بیکی از زنان خویش بدون تعیین ظهار نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها خلافی نیست که مادر و جده از جانبین انها است و محرمات نسبیه مثل دختر و جده وی از انها نیست و خلافی در محرمات سببیه و رضاعیه از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر است اظهر و اشهر عدم تشبیه باینها نیز و اما تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پای و فرج و غیر اینها نیز مثل تشبیه بر ظهر است در تحقق ظهار و اشکال است لکن جماعتی در مادر و جده فرموده اند نه در سایر محارم و ان احوطست اگرچه دلیلی ندارد و در سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرطست در صحت ظهار جمیع شرایط طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایبه از زوج باید در طهر غیر مواقعه باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار بزوجه و زجر نفس خود نباشد و در معلق بشرط خلافست اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام است و طلاق حرام نیست

چهارم

ایقاعات

125 چهارم صیغه است و صیغه منجز وی اینست که شوهر بگوید انتِ علیّ کظهر امّی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی فجدتی و اختی فعمتی و مانند اینها نیز چنین است همچنانکه گذشت و صیغه معلق وی اینست که بگوید انتِ علیّ کظهر امّی ان دخلتِ دار زید یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل شوی در خانه زید و زمان مذکور که جده و غیر او است نیز چنین است و ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در حین صیغه و همینکه ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات زوجیت از ان زن بر این مرد حرام می شود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی کند پس اول باید کفاره بدهد و بعد از ان وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت نیز بران نداشته باشد اطعام شصت مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر زنش صبر کند اجبار جایز نیست و اگر صبر نکرد باید بمجتهد جامع الشرایط عرض حال خود نماید و او شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از ان و میانه طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکند در مطعوم و مشروب بر او تنگ میگیرد تا یکی از اینها اختیار کند هشتم از ایقاعات صیغه ایلاء است و ان بمعنی قسم یاد کردن است و در اینجا مراد قسم یاد کردن شوهر است بر امتناع از وطی زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد اول مولی که زوج است و شرطست

باب سیم

و از جمله علامه مرحوم در قواعد فرموده ۱۲۶

در دی بلوغ و عقل و اختیار و قصد کرچه سفیه کافر و زوجه نیز امر غیر مدخول به باشد و نیم مولی منها یعنی زن قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرط است که دائم مدخول بها باشد پس بر متعه و امه خود واقع نمیشود سیم مولی علیه یعنی قسم خورده شده بر ان ذات ترک جماع حلال یعنی رقبل زوجه مزبوره است بجهت اضرار وی

پس اگر بر ترک سیل تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و دبر و یا از برای اصلاح حال خود یا زوجه یا طفل شیرخور باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم را نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و دبر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه تا محسن است یعنی اختیار بر زوجه نموده است و از اینکلام ظاهر میشود که در وطی در بر زوجه حقی باشد بر زوج و نه زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه اطاعت نکند ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علما مخالفت کرده اند که ایا وطی دبر زن حرام است یا مکروه زیرا که بنا بر قول بحرمت که بی شبهه ناشزه نمی شود و بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه زوج را باین امر قبیح مشکل است و احوط ترک است و رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم نیز منع بلیغ و تاکید فرموده است و همه سنیان اکثر ایشان بجهت همان اخبار حرام میدانند چهارم مدت است و ان چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه کاری بکوید که چهار ماه یا بیشتر بعمل اید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک جماع وی از ابتداء

رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر از چهار ماه قسم یاد نماید ۱۲۷
ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد امد در باب قسم و صیغه وی بسیار است اما علما صیغه صریحه وی را چنین فرموده اند که شوهر کوید وَاللّٰهِ لَا اُغَیِّبُ حَشَفَتی فی فَرجِکِ اِلی اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ یعنی قسم بخدا غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا چهار ماه و اما جماع و وطی فرموده اند صریح نیستند بجهت اینکه معنی اول در لغت جمع شدن است اگرچه در یک مکان باشد و معنی ثانی کام زدن و لکد زدن است اما اینکه فرج نیز در لغت مطلق کشاده کی است پس اگر مناط لغت است ان نیز صریح نیست و اگر عرف است این دو تا نیز صریح است و قسم بهر قسمی از اسماء الله باشد و مدت هر قدر باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در این جا جایز نیست زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا و در ظهار ضرور نیست و همینکه صیغه تمام شد وطی حرام می شود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم ان است که مرجوح نباشد در اینجا حرام است لکن وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه دائما وطی وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت کند گناهان ایشان یکسر بخته می شود مثل برگها از درخت در وقت خزان ولکن ایلاء بخصوصه از این حکم خارج شده و همینکه حرام شد مشهور اینست که فوراً از برای زوجه جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگرچه از وطی چهار ماه نگذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنگام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء در نزد او مولی را مهلت

باب سیم

میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند و کفاره بدهد و این چهار ماه حق و ۱۲۸
و از برای زوجه مطالبهٔ جماع جایز نیست پس اگر مدت ایلاء و این چهار ماه تمام شد
یا رجوع کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچ یک نشد پس مجتهد او را مخیر میگرداند در میان
رجوع و کفاره بعد از وطی و میان طلاق و اگر اطاعت نکرد فبها و الا او را حبس میکند
و در مطعوم و مشروب بجهت بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائماً بهمین حال
او را نگه میدارند که یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه مهلتی است
بر زوج صرح راست اگرچه زوجه بعد از ایلاء بیکه مدتی که پیشتر از ده سال
باشد اظهار نماید و قول جماعتی از فقها اما متیله نیست که ابتداء چهار ماه از حین
ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه که
عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است اما
قول اول هم مشهور و هم [illegible] دلیلا قوی است و باید دانست که تحقق جماع
بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و یقظه و حالت جنون و سکر و اشتباه بغیر و مانند
اینها ایلاء را باطل کند و کفاره مختص بصورت عمد است اگرچه ایلاء را بنحو
استغراق زمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعدهٔ لا حنث بعد الحنث که در
یمین و نذر و عهد مقرر است سیم از ایقاعات صیغهٔ لعان است و سبب
وی دو چیز است اول قذف زوج مر زوجهٔ محصنهٔ مدخولهٔ دائمهٔ خود را و احد مخرجین
با دعوی مشاهده میل در مکحله و باعلام بتهمه برهنا او است یعنی نسبت

دادن

دادن وی چنین زوجهٔ خود را بزنا در احد مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر ۱۲۹
غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه العیاذ بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان
دارد و نه حد اگرچه ثابت نتواند کرد دوم نفی ولد زوجهٔ خود از خود که جامع شرایط الحاق
بخود باشد و قبل از آن اقرار بولدیت وی نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس در
اول زوجه زوج را بمرافعه مجتهد جامع الشرایط میبرد که مرا قذف کرده است باید
یا ثابت کند و یا حد زده شود پس اگر شوهر چهار عادل زنای او را ثابت کرد
زن حد زده می شود و الا لعان مینماید پس با امکان بینه اظهر و اشهر اینست که
لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را بمرافعه میبرد که این ولد از من نیست
و قذف مضر می گوید که از تو است پس زوج با او لعان می نماید و ولد را از خود نفی میکند
و کیفیت لعان اینست که مجتهد امر بود اول زوج را حکم می کند که بگوید چهار دفعه
اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما قذفتها به اگر زنا باشد و اگر نفی ولد باشد
بعوض فیما قذفتها به بگوید فی نفی هذا الولد منی چون شهادات که بباء معدی
شد بانضمام بمعنی قسم است نه گواهی چنانکه از صحاح و کلمات جمع کثیری از فقها
بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت کرده ثم یقول الرجل فیحلف بالله ظاهر
می شود پس معنی وی اینست که قسم یاد می کنم بخدا که براستیکه من از جمله راستگویانم
در آنچه که نسبت دادم این زن را بچیزی که زنا باشد یا در اینکه این ولد از من نیست اگر
نفی ولد باشد و ممکن است که با قسم باشد که در تقدیر اشهد حالفا بالله باشد

۱۲۰ یعنی گواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در اینصورت باید ان بفتح همزه باشد زیرا که باکسر همزه صالح مفعولیت اشهد نیست و لام نیز در صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر انّ بکسر همزه داخل میشود نه بر خبر ان بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر با و نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی گواهی متعدی بباء است واشهد ان لا اله الا الله نیز بتقدیر باء و ضمیر شان اسم ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است که با ستر حد ولد را خلیفه اشهد اشعار است باینکه گوا در حضور خداوند قسم یاد می نماید و با اینکه مشهود به را مشاهده کرده است و بعد از چهار مرتبه مستحب است که مجتهد او را موعظه کند و از لعن کردن خداوند او را بترساند پس اگر رجوع کرد حد قذف بزند والا حکم کند که بگو ان لعنت الله علی ان کنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من باشد اگر من از دروغ گویان در نسبت زنا باین زن باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف لعان می کند پس اگر اقدام نکرد حد زنا میزند و اگر اقدام کرد می گوید چهار دفعه بگو اشهد بالله انه لمن الکاذبین فیما قذفنی به یعنی قسم بخدا که بدرستیکه این مرد از جمله دروغ گویان است در آنچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم او را وعظ و تخویف از غضب خدا می نماید پس اگر رجوع کرد حد زنا بر او جاری مینماید والا می گوید که بگو ان غضب الله علی ان کان من الصادقین یعنی بدرستیکه غضب خدا بر من باشد که اگر این مرد بوده باشد از جمله راستگویان

در نسبت

۱۲۱ در نسبت زنا بمن و در نفی ولد مناسب او شهادت و لعن و غضب را ادا می نمایند و عربیت با قدرت شرط است و با عجز بهر زبان جایز است و توکیل جایز نیست بجهت اینکه یمین است و همینکه لعان تمام شد چهار حکم بر وی مترتب می شود زوال نکاح و این زوال فسخ است نه طلاق و حرمت مؤبده و سقوط حد از هر دو و انتفاء ولد از مرد نه از زن دهم از ایقاعات عتق است که بمعنی ازاله رقیت است بانیت قربت و صیغه وی اینست که مالک بگوید انت حر لوجه الله یعنی تو ازادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بگوید اعتقتک قربة الی الله یعنی ازاد کردم ترا بجهت امتثال امر خداوند یازدهم از ایقاعات تدبیر است و آن عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی این است که بگوید انت حر بعد وفاتی قربة الی الله یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهت امتثال امر خداوند ولکن در اشتراط نیت قربت خلاف است احوط اشتراط است پس او باقیست بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بجز از او نداشته باشد تجهیز و دین مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقه قسمی است از وصیت **واما کتابت** پس اگر چه اقوی اینست که از عقود لازمه است همچنانکه در نقل انها اشاره بوی شده ولکن چون از اسبابیکه که مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالبا نوشته در اینعمل در بین مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی

۱۳۲ اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه بادهد
و آزاد شود و این کتابت بر دو قسم شود مطلقه و مشروطه اول اینست که اقتصار
شود بر همین مضمون که تحریر یافت و حکم وی اینست که تا باخر مدت هر قدر از مال
ان کتابت را داده بهمان قدر آزاد می شود و ثانی اینست که افزوده شود بروی که اگر
تا باخر مدت عاجز از رد اینمبلغ شد رد شود بمملوکیت و حکم وی اینست که
اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد آزاد نمیشود و صیغه قسم اول این
است که مولی بگوید کاتبتك لى سنة على أن تؤدى الىّ فى آخر كل شهر دينارا
فاذا اديت فانت حرّ یعنی واگذارد ترا بخود تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در اخر هر ماه
یک دینار را پس در وقتی که رد کردی اینمبلغ را تا باخر سال تو آزادی پس مملوک
بگوید قبلت الكتابة هكذا یعنی قبول کردم واگذاشتن تو مرا بخودم در اینمدت
باین قسمی که مذکور شد و چون ظاهر اینست که کتابت عقد مستقل است نه بیع
و نه عتق همچنانکه ظاهر ایشان قائلی از فقهاء امامیه هست لهذا ترجمه وی ممکن
نیست سوای واگذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در واگذاشتن که او را
گذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغه قسم ثانی اینست
که می افزاید بران صیغه فان عجزت فانت ردّ فى الرق را یعنی پس اگر عاجز شدی
رد خواهی شد در مملوکیت خالصه دوازدهم از ایقاعات قسم اوّل است
و شرط است در صحت وی علیکه مرجوح دینوی یا اخروی نباشد صیغه وی

والله

ایقاعات

والله بکسرها یا بالله و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن كذا یا لا اترکن کذا است ۱۳۳
یعنی قسم بخدا که هر آینه می کنم فلان کار را و یا ترک می کنم فلان کار را و یا تالله
و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شئ و مانند اینها نیز چنین است و
با سوای اینها منعقد نمیشود اگر چه قرآن و پیغمبران و ملائکه و ائمه علیهم السلم
باشد و همچنین منعقد نمیشود بر مرجوح پس اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه
یا قرآن و یا زیارت مؤمنی و یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از اعمال راجحه را نکند
و یا اینکه حکومت با ظلمه و زدن دیگری را بناحق و دزدی مال غیری و مانند اینها را بکند
منعقد نمیشود و باید بر استقبال باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید
والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا آنست که اگر
خلاف او را بکند کفاره بدهد و معلوم است که این در ماضی محال است بلی اثم
انقسم بموی را قطع می کند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب سیزدهم
از ایقاعات نذر است و آن در لغت بمعنی ترسانیدن است
و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار قاصد است بفعلی یا ترکی با صیغه
مخصوصه و محل وی فعل و ترکیست که راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح منعقد
نمیشود و آن بر دو قسم است اوّل مطلق یعنی بدون شرط و جزاء و او را تبرعی
نیز میگویند در صحت وی خلاف است اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست
لله علىّ صوم هذا الشهر یعنی از برای خداست بر من روزه این ماه و قصد قربت کرد

۱۳۴ در نذر شرط است همین است که از برای خدا باشد نه از برای نبی یا امام و مانند آن نه اینکه
علاوه بر این صیغه علاحده نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه وی
این است ان نجوت من مفاسد هذه البلدة فلله علی مائة دینار یعنی اگر نجات
یابم از فسادهای این شهر پس از برای خداست بر من صد باجاقلو پس اگر مصرف را
معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده شود در آن
صرف کند و اگر معین کند فقرا و سادات و مانند اینها را باید به همان مصرف
وفا بنذر نماید و تفاوت نذر این است که در اول بمجرد تمام شدن صیغه آن عمل
واجب میشود و در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر غنا شیرا
نذر کند که ببخشد ... اگر مریض اش شفا یابد پس مادامی که شفا نیافته است
می تواند بپوشد و در این صیغه فعل ماضی مثل نذرت لله و یا مستقبل مثل
انذر لله جایز نیست و اقتصار بعربی است و اگر قادر نباشد توکیل جایز نیست
بر همانکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه به هر زبانی که می تواند
بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی ره و آن ضعیف
است چهارم از ایقاعات عهد است و آن در لغت
بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها
آمده است لکن مستفاد از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت بشخصی
بامری از امور و التزام عهد نیز از این جهت است که مرجع وی متعقد

متکلم

متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر این است پس معنی ۱۳۵
عهد با خدا این است که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد اتیان بامری شود
از برای خداوند خلاف است که آیا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس
رجحان و نیت قربت در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغه
وی نیز دو قسم است اول منجز مثل عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا فی
سبیل الله یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم در راه خدا یک باجاقلو
و با جمله اسمیه نیز جایز است مثل علی عهد الله ان اتصدق دینارا فی سبیل الله
یعنی بذمه من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا دوم
معلق مثل عاهدت الله علی ان اتصدق دینارا ان جاء فلان من السفر صحیحا
یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک باجاقلو اگر فلان شخص با صحت از
سفر مراجعت نماید پانزدهم از ایقاعات قضا است و آن وظیفه هر
شخصی نیست بلکه مختص بمعصوم علیه السلام است و هر کس سوای او متصدی
قضا شود بحکم آیات و اخبار طاغوت و شقی و فاسق است و حضرت امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام به شریح قاضی که از جمله منصوبین آن
... گوار بود ولکن از استدعای اهل کوفه که استدعا نمودند وی بر قضا وا
که در زمان عثمان نایب شده بود ... او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد
که هر مرافعه را که تمام کرد و حکم دهد تا بآنحضرت عرض کند که اگر حق باشد

حکم بدهد والّا فلان روزی باو فرمود یا شُرَیح قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِساً لایَجْلِسُ فِیهِ اِلّا
نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ اَوْ شَقِیٌّ یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی نشیند در او مگر
پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آنشخص ثابت باشد
ند واقع مگر مجتهد جامع الشرایط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام نایب خود
کرده اند همچنانکه در آخر این حدیث عمر بن حنظله با نحضرت عرض کرد پس چه بکنند
متخاصمین فرمود ینظر اِلی مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنا
وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا فَلْیَرْضَوا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِماً فَاِذا
حَکَمَ بِحُکْمِنا فَلَمْ یَقْبَلْ فَاِنَّما اسْتُخِفَّ بِحُکْمِ اللهِ وَ عَلَیْنا رُدَّ وَ الرّادُّ عَلَیْنا رادٌّ
عَلَی اللهِ وَ هُوَ عَلی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسیکه
از شما یعنی از شیعه امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت می کند حدیث
ما را و نظر و بحث می کند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام ما را پس
راضی شوند که او حکم در میان ایشان باشد پس بدرستیکه من او را حاکم کردانیدم
بر شما پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از او پس اینست
و جز این نیست که استخفاف کرده شده است بحکم خدا و بر ما رد کرده شده
و رد کنند بر ما رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرکست بخداوند و لکن
ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکنت و قدرت چنین حدیثی را که علما مقبوله

نامیده اند مگر میشنوند و در گوشه احکام مجتهد عظام می بینند که علما بکرّات
نوشته اند مع هذا حکم مجتهد را مانند حکم اخذ جیفه دنیا نمیکردانند اعتبار را
منوط باو مینمایند که اگر آن بیچاره مظلوم پولی باو ذخرد حکم او را انفاذ می کنند بلکه
اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ می کنند والّا فلا از جناب مولانا الاعظم آخوند ملّا
عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیده که ایشان از مولانا الاعظم الاولی السید محمد
الطباطبائی الکربلائی که اعلم علمای عصر خود بود شنیده بودند که اینحدیث را بظاهر خود
حمل میکرد بعضی غفلت کرده تکند حکم مجتهد حقیقت مثل اینکه در تدلیس اگر
شاعر اجمل بر مبالغه می نمایند صیغه قضا قَضَیْتُ بِذلِکَ وَ حَکَمْتُ بِذلِکَ
است یعنی عرد و حکم کردم باین امر و انشا بجمل نزاع متخاصمین نماید به هر زبان
باشد کافیست عربیت لازم نیست و همچنین ماضویت پس امر نیز کافیست مثل
اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن اینمال را بمدعی و یا مدعی را بگوید اخذ کن اینمال را از
او و اگر حکم بر رؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم باینکه امشب اول ماه رمضان
یا آخر اوست مثلا و بعد از حکم هر چه مدعی از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد
از حکم هر دقیقه مدعی علیه تعلل کند فاسق است و مال نیز حرام است بر او اگر چه
کند که بر قاضی مشتبه شده است زیرا که حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است در
ظاهر شرع بلی در صورت اشتباه بر ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و
تقاص میتوان کرد بقسمی که احدی مطلع نشود تا او را نفسق نسبت دهد مگر

۱۳۸ با قسم مال را برده باشند که در اینصورت بیعت باطن حرامست و باید مؤاخذه
او بقیامت نماند خاتمه بدانکه سه صیغه است که اسم هر سه مشهور و لکن
دو تای انها در کتب علما و اصلا نیست و یکی نیز در بعضی از کتب متاخرین
متقدما اول صیغه بیعتاست و مشهور در السنه اینست که بیعت
امر شرعی نبود بلکه امر عادی بود باینمعنی که در میان عرب متداول شده بود
که هر کس را که بیعت می کردند دیگر او را بیعت نمی شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه
واله نیز از ایشان بیعت می گرفت تا تخلف از وی نکنند و لکن ایه انّ الّذینَ
یُبایِعُونَكَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّما یَنْكُثُ عَلی نَفْسِه
وَمَنْ اَوْفی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتیهِ اَجْراً عَظیماً که در سوره فتح است در وصف
بیعت رضوان نازل شده یعنی بدرستیکه انجماعت اشخاصی که بیعت می کنند ترا
نیست و جز این نیست که ایشان در حقیقت بیعت می کنند با خداوند زیرا که دست
خداست که بالاتر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس نیست و جز
این نیست که می شکند ضرر بنفس خود و کسیکه وفا کند بانچه که عهد کرده است
بر او خداوند را پس زود است که میدهد او را اجر عظیمی و معلوم است که
حکم داشته باشد بمنزله وفای بعهد خدا و دست دادن بدست خدا باشد
البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب موکد خواهد بود علاوه بر اینکه اصل
در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه واله که مقدمه اطاعت وی در رسالت باشد

رجحان است علی بن ابرهیم ره روایت کرده در بیعت رضوان اول ایه لقد رضی ۱۳۹
اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنینَ اِذْ یُبایِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ نازل شد و بعد از ان ایه انّ الّذینَ
یُبایِعُونَكَ ولکن در جمع کردن عکس کرده اند یعنی هر اینه بتحقیق خوشنود شد
خداوند از مؤمنین در وقتیکه بیعت بکنند ترا در تحت ان درخت معهود و پیدا است
اینست که ان از برای تعلیل باشد زیرا که اگر از برای توقیت باشد لازم می اید که
رضای خدا در وقت بیعت باشد در مستقبل و حال انکه در ماضی بوده است
واما تعلیل ماضی بامریکه در مستقبل میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و اندرخت
معهود درخت سمره یا سدره بود در منزل تنعیم که در میانه مکه و مدینه است بعلت
انکه اهل مکه مانع از دخول انحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل
نشده مراجعت بمدینه نمود همچنانکه در روایت علی بن ابرهیم از حضرت صادق
علیه السلام است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود گفته که همینکه اهل مکه مانع شدند
پس انحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد یا چهارصد یا پانصد نفر بودند
طلبید باینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از ایشان در تحت سمره یا
سدره نشسته بود و معنی درخت سدره مشهور است و اما درخت سمره
پس در مجمع البحرین فرموده که درخت طلح است و ان درختی است بسیار
بزرگ و پر خار و اند رخت موز است که همیشه سبز است مجملا گویا رضی الله عنه
گفتن بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله از ان روز در میان مردم بنا شده

و قبل از آن نبود و گویا مختص باهل بیعت رضوان بود و لکن بسبب شهرت و رد بودن

مردم وجه اطلاق را ندانسته بر دیگران نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت

همچنان که در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام از آنحضرت در وقتیکه بامر

مامون ملعون مردم با آنحضرت بیعت میکردند روایت شده اینست که فرمود عقد

البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی الابهام و فسخها من اعلی الابهام الی اعلی

الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای انگشت کوچک است تا اعلای ابهام که انگشت

بزرگست و فسخ بیعت از اعلای ابهامست تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت

این است باطن دست خود را می گشاید پس دعا یا بیعت می اید باطن انگشت

کوچک یکدست خود را بر سر باطن انگشت کوچک او و انگشت دیگر را بر سر

انگشت دیگر وی و بهمین ترتیب می گذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس اینست

و از اینجهت بود که در وقتیکه مردم با مامون بیعت میکردند همگی بقسمیکه فسخ بود بیعت

میکردند تا اینکه جوانی آمد مامون او را نیز امر کرد که باین قسم بیعت کند آنجوان

شروع کرد بقسمیکه قاعده عقد بیعت بود بیعت کرد مامون او را بر حذر کرد

و او مامون را تا اینکه مامون ملعون بحضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام

عرض کرد حضرت آنجوان را تصدیق کرد پس مامون ملعون بسیار منفعل

شد که الحال مردم می گویند شخصی که طریقه بیعت گرفتن را که ابتداء

خلافت نداند چگونه قابل خلافت خواهد بود و این امر باعث سبب کینه

اعلمو بالما

او با امام رضا علیه السلام شد لکن از کتاب ارشاد شیخ مفید نقل است که دید

بیعت مردم با امام رضا علیه السلام آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی

انور خود و باطن او را مقابل روی آنها بیعت کننده کان کردانید پس مامون عرض کرد

که دست خود را پهن بکن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستیکه رسول خدا

چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا علیه السلام چنین بیعت کردند در حالتی

که دست آنحضرت بالای دست ایشان بود و آیه ید الله فوق ایدیهم نیز مناسب

اینست زیرا که در کیفیت اولی دست مردم بالای دست او می شد و مقابل

وی این کیفیت بیعت مردان بود و اما از زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه

اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهت اینکه

نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف آبی

طلبید پس دست مبارک را در میان آب گذاشت و در آورد پس زنان دست خود

را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت از ایشان بیعت می گرفت تا اینکه

نوبت بهند ملعونه زن ابو سفیان رسید پس حضرت عهد و پیمان بر او گرفت

حقیقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی میگرفت تا اینکه فرمود زنا نکنید

هند از اینکه پاک دامن بود و از این سخن تعجب کرد و عرض کرد مگر زن حره نیز زنا

می کند که آنجناب بیعت بر ترک وی میگیری و عمر خندید بجهت اینکه سابقا تهمت که در

مکه بهند او زنا کرده بود و از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغه بیعت باید مشتمل باشد

برأصول دین و فروع دین و تأکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بانیها بلی
مبعض نیز میشود مثل بیعت رضوان بنابر قول بیضاوی که محض از برای مقاتله
با قریش بود پس اول رئیس اینچنین را که بیعت از برای آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از
اول مبایع بکوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی وتنهانی واقاتل بین یدیک
مع اعدائک یعنی بیعت کردم ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی که امر یا نهی
کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس مبایع بفتح یا بگوید قبلت البیعة
هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چونکه رجحان وی دانسته
شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام ع نیز ثواب و نیز راجح است و دیدنی
که از امام رضا علیه السلم کذشته نیست که بیعت قابل فسخ است بلکه از جانب مبیع
بفتح یاء نیز واقع شد همچنان که روایت شده که حضرت امام حسین صلوات
الله و سلامه علیه و آله در کربلا مکرر با اصحاب خود فرمود که من بیعت خود
را از کردن شما برداشتم بهر جائیکه میخواهید بروید که اینقوم مرا طلب می کنند همین
مرا یافتند با احدی کاری ندارند جمله از بنی هاشمان ایشان که قابل آن بودند که انبیا
و اولیا و علما و متقدمین در پیش روی قبر ایشان با ادب تمام بایستند و السلام
علیکم یا انصار الله بکویند نیز قبول فسخ بیعت کرده نه رفتند معلوم است که اگر
فسخ نمیشد چگونه انحضرت میفرمود و ایشان نیز قبول می کردند لکن از همین که این بکرات
که قابل انمقاما بلکه مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند و انحضرت مجدد بر

صیغه بیعت

بیعت

بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ از یکطرف نمیشود بلکه
باید تقایل باشد و از اینکه بوفات مبایع نزد دیگری بیعت میکردند معلوم
میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم بمردن باطل نمیشود اما اگر عقد جایز نیست بود
اغماء و مانند آن نیز باطل میشد معلوم از حال سلف این بود که بایع مرد باطل نشد
اما آن روندی که آن کویا از عامه بوده اینکه معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق
با بیعت است حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان والا در زیارت
خلافت بانص رسول خدا است بیعت اگر بود تاکید است تاسیس دویم عقد
ضمان جریره است در مجمع فرموده که جریره بمعنی جنایت و گناه است و از
اینکه در دعا وارد شده است یا من لم یواخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت باین
اسم اینست که می کشاند عقوبت را بسوی جانی و در صحاح است جر علیهم جریرة
ای جنی علیهم جنایة پس معنی ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را و
در زمان جاهلیت که ما بین عیسی ع و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است ارث
منحصر بود بضمان و نسب و سبب ارث نبود و در صدر اسلام نیز چنین بود بلکه
ظاهر ریاض دعوی اجماع است بر اینکه این عقد مید بود زیرا که فرموده است الله علی ما
ذکره الاصحاب عقد کان سائغا فی الجاهلیة و فی صدر الاسلام پس از آن نسخ شد و ارث
با مهاجرت شد که وارث مهاجر مهاجر بود نه نسب و سبب پس این نیز نسخ شد و با
نسب و سبب شد ولکن یکقسم از وی باقی مانده و آن اینست که شخصی که وارثی

از نسب و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگری اکتفا کند که ضامن
جریره او شود باین قسم که هر دیه که بر او وارد می شود از خود و یا از شخصی که از عاقله
او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است تبرعا که بحسب شرع عاقله او شده است
مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه با این مضمون بخوانند این شخص ضامن
جمیع دیاتی که بر او وارد شود می شود و اگر آن شخص بمیرد وارث وی از این میشود مگر
اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر داشته باشد که نصیب
اعلای ایشان را بایشان میدهند و باقی مال ضامن جریره می شود بشرط
اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای او بهم نرسد و چونکه
شرطست که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده باشد و مولای عتق نداشته
باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده ولکن چونکه این عقد هم در میان
دو مسلم می شود و هم در میان دو کافر پس ممکن است که مضمون کافر را مسلم
استرقاق کند بعد از آن آزاد کند تبرعا و وارث او می شود بسبب این عتق و در
ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد زیرا که مضمون وارث او نیست اگرچه
بلا وارث باشد بلکه ارث او در صورتیکه بلا وارث باشد امام علیه السلام
میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت باشد باینمعنی که هر یک ضامن دیگری
شوند پس هر دو از یکدیگر ارث میبرند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخبار
معلوم نیست که این عقد لازم است یا جایز و لکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است

اول

و لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده یعنی از جهة اینکه اول فرض شده که مولای عتق ندارد با شرط نموده اند که بعد از عقد ضمان جریره هم مولای عتق از برای او پیدا نشود و این فرض مشکل است که اول مولای عتق ندارد و بعد از آن مولای عتق از برای او پیدا شود و تصویر این است که اول مولای عتق ندارد یعنی مضمون که اولا مولای عتق ندارد و کافر حربی بوده و بعد عقد ضمان مقام محاربه اهل اسلام آمده کافر حربی شده و در جنگ اسیر گردید استرق در دست مسلمی و آن مسلم او را تبرعا آزاد کرده باشد و فرض بعید نیست اگر دیگر با صورت لسان استاد ... بعد از آن ظاهر شود که این را مولای عتق بوده ... و لکن این فرض گویا خارج از ما نحن فیه بوده باشد مگر بر سبیل تجوز و مسامحه ... شرح

اول متعین است هم چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند و لکن بعضی از علماء معاصر ۱۴۰
اشکال کرده اند در مشروعیت عقد این زیرا که نه در احادیث هست و نه در کلام سلف
و حال اینکه خود را محقق شیخ علی و غیره صورت عقد را نقل کرده است بلی از
قدماء نقل نشده و لکن آن قادح نیست نظر باینکه ایشان فقره را در نهایت اختصار
نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموریکه کثیر الابتلاء بوده نموده اند و باین
قسمیکه ضمانت جریره بحر بیافته وجودش مثل وجود عنقا است پس عدم
تعرض به احکام و صیغه وی شاید بندرت وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد
صیغه وی اینست که در ریاض فرموده که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی
وتدفع عنی وتعقل عنی وترثنی یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا
در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان مرا و متحمل شوی از من دیاتی را که بر من
وارد میشود و وارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو جانب باشد
یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک وتعقل عنی واعقل عنک
وترثنی وارثک یعنی عهد کردم با تو بر اینکه یاری کنی مرا و من یاری کنم
ترا و تو متحمل دیات من بشوی و من متحمل دیات تو و ارث من ببری و من ارث ترا ببرم پس
بگوید قبلت و اقتصار بر قبلت در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع اما
بر آن هم چنانکه از جماعتی ظاهر میشود بلکه نیز بعضی تصریح کرده است اگرچه احوط
بلکه اظهر عدم اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده که او

خاتمه

فرموده است که بعضی از اصحاب صیغه ویرا باین قسم فرموده است که یکی از آنها بگوید
دَمُكَ دَمِي وَثَارُكَ ثَارِي وَحَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي وَإِرْثُكَ وَتَرِثُنِي یعنی خون
تو خون منست یعنی همچنانکه خون خود را محافظت از دشمن میکنم ترا نیز بهمین
قسم محافظت مینمایم و خونخواهی تو خونخواهی منست یعنی خون ترا چنانکه طلب میکنم
از کشندگان یا جنایت رسانندهٔ بر تو که گویا خون خود را طلب کنم و جنگ
با تو مثل جنگ با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو وارث مرا میبری
و من ارث ترا پس اند یکی قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت
جایز است اگر چه اطلاق کلام مزبور دلالت بر او می کند و گویا عبارت ضمنت
را نفرموده اند بجهت اینکه ضمان ما لم یجب است ضمان ما لم یجب باطل است به
اینمعنی که در معنی ضمان اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق
واجب باشد زیرا که بمحض اینکه از جایی جدا رشنیده شود که فلان شخص ضامن
فلان شخص شده است از ضمان این میشود که بر آن شخص دینی و مانند آن واجب
شده بود که اینشخص او را بر ذمّهٔ خود کشیده است لکن نصرت و دفع خارج
از ضمان جبر است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل
شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر کند نیز نشود ثابت نیست زیرا که ارث از
احکام این صیغه نیست پس ذکر وی ضرور نیست **سیّم صیغهٔ**
اخوّتست بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله از تسکین عدّه

صیغهٔ اخوّت

که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت بمقتضای الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ و خود با امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد
و مؤمنین نیز خلفا عن سلف اخوّت را واقع میسازند پس در مشروعیت وی شبهه
نیست شبهه در اینست که آیا این صیغهٔ اخوّت مؤکّد است یا مؤسّس زیرا که اخوّت
... سقاهت و گو بیعهان او و
... السلام ... شفاعت و ما ذو ر
جبلیّه در میان اهل ایمان است همچنانکه دلالت بر او می کند علاوه بر ضرورت
امر منکر ... تو با من باشی پس برادر گو
دین آیات و اخبار متواتره مثل آیه وَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ یعنی اصلاح کنید میان
... اخوة ما خلا الدعاء والو
... و ساقط کردم از تو جمیع حقوق دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر نسبی و در کافی در خبر کالموثق
... اسقاط را نیز ملحق کند بگفته خودش مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی ندا اِخْوَةٌ بَنُو أَبٍ وَأُمٍّ وَإِذَا ضُرِبَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْآخَرُ یعنی اینست جز
... فا بعهد تکلیفست و تکلیف مختص بدارد مؤمنان با هم برادرند و پسران یک پدر و مادرند در وقتیکه
... عده نمایند عهد حقیقی و نیز دلیل ... یا کارد بزنند از غم او مؤمن دیگر را شب خواب ...
... زیرا که با آیات و اخبار قهرا ثابت شده پس نجر و مادرند و در اخبار مستفیضه فرموده اند ...
... عهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در باخته که فدایت شوم بسا او قات ...
... اخوّت انداختن جناب پیغمبر صلی الله علیه ... سبب حزن دیگری برهمن نازل شود بجهت آنکه اهل و عیال و دوست
... خالی از این اسقاط نند بلکه در نهایت ظهور وی من الحزن را می فهمند حضرت فرمودند نعم ایجابر اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِينَ
... اخوّت پس از این جهت مشروعیت این صیغه ... الْجِنَانِ وَأَجْرَى فِيهِمْ مِنْ رِيحِ رُوحِهِ فَلِذَلِكَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ
لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ یعنی بلی ای جابر برستیکه خداوند آفریده است مؤمنان را از قطعهٔ از ...

خاتمه

۱۴۸

کرده است و ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهت مومن برادر مومن است از
پدر و مادر یعنی ادمی مرکب است از بدن و روح و بدن همگی مومنین که از طینت بهشت است
و روحشان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است در تربیت و طینت بمنزله مادر است
در قبول تربیت و اگر روح بضم را خوانده شود همچنانکه نیز بعضی احتمال داده اند
ضمیر وی راجع می شود بخداوند بدین معنی وی ماله تر از ان میشود و کی اخبار
یعنی نه بهشت چنانچه در قرائت اول به بهشت راجع میشد و بودن
مستفیضه نیز امر فرموده اند بمواسا و حسن سلوک با برادر مومن بحدیکه گویا
مثل جان خود شخص است پس چه میماند از برای صیغه اخوت تا تاسیس شود
علاوه براینکه اصل در عام و خاص مثبتین تاکید است نه تاسیس مگر جواب گوئیم
که ثمره ترجیح این برادر است در جمیع امور بر دیگران پس اگر حاجت داشته باشد
حاجت او را مقدم بر حاجت دیگران نماید و اگر دعا می کند او را مقدم بدارد شنیده شود که فلان شخص ضامن
اهتمام نماید بلکه در اعمال مندوبه او را شریک نماید و صیغه برای شخص دینی و مانند ان واجب
کافی است که یکی از انها بگوید اخیتک فی الله یعنی برادر شدم با تو رسیده است لکن نصرت و دفع خارج
پس اند یکری بگوید قبلت الاخوة فی الله یعنی قبول کردم برادری را و در باطل نمیشود و اگر ذکر شود مثل
زیرا که بنا از اخوة است که مثل برادر نسبی با او سلوک نماید و چونکه مقصود نشود ثابت است زیرا که ان از
از این اخوة اخرست پس مبنا میشود که در اخوت نیز برادری با او نماید نیست سیم صیغه
صیغه طولانی از علما بنظر رسیده خواندن ان بهتر است و ان این است که ... علیه و اله از تمسک بعدم نیه
نزد تو گویا اخیتک فی الله و صافحتک فی الله و صافیتک فی الله و عاهدت

و ملائکته

منه لفظا و کتبه ندارد ... مناسب هم ۱۴۸
مگر تاویل شود
و توجیه و انچه بهتر نم
اینست که در مقام معاهدت و
ذکر جملات عاهدت بگوید و عاهدت الله
و ملائکته و رسله و انبیائه و الائمة المعصومین
الی ان کنت من اهل الجنة اه و علی ای حال صحیح است
لفظ و
و الشفاعة
اگر اسقاط
شود در یک جا
خوب است از جهة اینکه
از اهل شفاعت بودن
ربط ندارد ظاهر افقره
لا ادخلها الا و انت معی و لکن
ذکر ان با عبارت دیگر
و ان اینست که اگر شخص از اهل بهشت
میشود و دیگری از اهل شفاعت
چگونه میشود که
صیغه اخوت
داخل بهشت شود پس ممکن نیست
که برادر خود را هم شفاعت نماید و لکن
میتوانست که اهل شفاعت باید در عرصه
محشر شفاعت نماید و لکن بعد از اینکه در عرصه
محشر شفاعتی از او بعمل نیامد و او را این
قدر نشد که برادر خود را اهل بهشت نماید
میتواند که در در بهشت بایستد و بگوید که
داخل نمیشوم بدون برادر خود و خداوند
در اینحال از جهة خاطر او برادر او را هم
داخل بهشت نماید این هم نوعی از شفاعت
میباشد چنانچه ممکن است که این از باب
شفاعت شمرده شود و شرح

صیغه اخوت

۱۴۹

و ملائکته و رسله و کتبه و الائمة علیهم علی انی ان کنت من اهل الجنة و الشفاعة
و اذن لی بالدخول فیها لا ادخلها الا و انت معی یعنی برادر شدم با تو در راه
خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا و صفا کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد
کردم با خدا و ملائکه و پیغمبران او و کتابهای الهی و امامان او و بر اینکه اگر بوده
باشم من از اهل بهشت و شفاعت و ماذون شوم در دخول در ان داخل نشوم در
... مگر در حالتیکه تو با من باشی پس برادر کوچک گوید قبلت و اسقطت
عنک جمیع حقوق الاخوة ما خلا الدعاء و الزیارة و الشفاعة یعنی قبول کردم
... زیرا بان قسم و ساقط کردم از تو جمیع حقوق برادری سوای دعا و زیارت و
... و این اسقاط را نیز ملحق کند بگفته خودش و ثانی نیز ملحق کند عهد را
و لکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در
... فا بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدار دنیا است پس باید بمعنی
... عده نمایند عهد حقیقی و نیز دلیل بر شرعیت اسقاط حقوق
... زیرا که با ایات و اخبار قهرا ثابت شده پس تخصیص مجموع اینها
... عهد که اقوی از اینها باشد و مجرد اسقاط در ضمن این عقد که منشا
... اخوت انداختن جناب پیغمبر صلی الله علیه و اله در میان اصحاب
... خالی از این اسقاط نند بلکه در نهایت ظهور هستند و تاکید مراعات
... اخوت پس از این جهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست مگر اگر بگوئیم که

... طلب کنم و جنت
... توارث مرا میری ...
... که اقتصار بر قبلت
... و گویا عبارت ضمنت
... تماما لا یجب باطل است به
و الطلب

صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم الوفاء است و
متعلق باسقاط نیز نمایند جمعی از برای مشروعیت میشود و لکن دلیل
عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح نمیشود که ترک حقوق اخوت باطل
شود که اصل هر عقود لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیره اهل
جاری شده که صیغه اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند گویا
مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل اقاله نیز نبود
اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شأن عقد جایز است و بهر تقدیر عربیت
ملکه نفسانیه و غیر آن جایز است اللهم اغفر لاخواننا المؤمنین وارحمهم برحمتک
الراحمین والحمد لله رب العالمین فراغ از تالیف این وجیزه که در نظر اهل
جوهر آینست عزیزه در سنه چهار از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی
الثانیه سنه ۱۲۸۱ شد والسلام خیر ختام تمام شد

تحریر این رساله شریفه منیفه با متن و حاشیه
بسعی و اهتمام جناب آقا محمد باقر
خلف آخوند [illegible]
محمد رحیم
[illegible]
۱۳۰۹

کتبه العبد المذنب العاصی الفقیر الحقیر
المحتاج الی رحمة ربه الغنی محمد حسن
[illegible]
۱۳۰[illegible]



